فارسی

(شمع الیقین)

موضوع: کلام و حکمت

مؤلف: مولی حسن بن عبدالرزاق لاهیجی

آغاز: احمد بیحد و سپاس بینهایت سزای حکیم علی الاطلاق است

انجام: تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

اندازه: (۱۴) ۲۲×۱۶ برگ (۵۰۸)

خط نسخ جلد چرمی تیماجی کاغذ فرنگی

عناوین و فصول را با شنگرف نوشته و بر فراز آیات و روایات خط کشیده اند.

۱۳۸۶/۷/۲۶

وقف مرحوم استاد زین الدین جعفر زاهدی به کتابخانه آستان قدس رضوی

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: شمع الیقین

مؤلف متن: حسین بن عبدالرزاق لاهیجی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نسخ .... تعداد سطر ۱۴

جزء کتب کلام زبان فارسی عدد اوراق ۵۱۷

طول ۲۱ عرض ۱۵ شماره عمومی ۲۵۶۷۸

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات: آیینهٔ دین عنوان دیگر

اندازهٔ نوشته ها: ۹×۱۴

[illegible]

گوهر مراد اشتباه است

یا ... الناظرین ویا اکرم ...

ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین

[illegible]

علی النبی ...

این کتاب شمع الیقین تعلق دارد به حقیر فقیر سراپا تقصیر زین الدین جعفر زاهدی

۴۲/۳/۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بینهایت سزای علیم علی الاطلاق است که مجموع عالم امکان
مجموعه از کتابخانه حکمت و قدرت بی‌غایت اوست و شکر بیقیاس و بیعد ثنا مر آ
لای کریم باتفاقیست که تمام خزاین احسان رشحه از بحار رحمت و نعمت بینهایت
اوست رحیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود فایض الجود و خود را بهمه نشأت
عالم هستی رسانید و هر ذره و دره جهان بلندی و پستی را از پرتو جمال ایمنا
خویش منور و بهره‌ور گردانید حکیمی که باقتضای حکمت کامله بحسب تفاوت
مراتب طبقات مهیات امکانی و اختلاف قابلیات موجودات روحانی
و جسمانی در افاضه فیض رعایت تربیت نمود و نشر رحمت را بتوسیط وسایط
و تادیه اسباب مقرر فرمود و مشکوة عالم مواد را که باعتبار جهالت
استعداد چون روزنهای پرده فانوس مستعد قبول نور است بوساطت
زجاجه قندیل اقلیم صورت روشن گردانید زجاجه نشأ طبیعت که بی تخلل
فرجهای ناقابل مانند شیشه بتمامی قابل روشنی است محل تعلق مصباح

طبقه

طبقه نفوس قدسیه که شمع آسا روشنی حیات جهان جسمانی از فروغ
نور اوست ساخته مثل کوکب دری منور گردانیده چراغ عالم نفسانی را
که جوهر حقیقتش شعله فروزان روح قدسی مجاور فتیله ماده جسمی است
از شجره مبارکه نفس کل که مانند درخت ریشه قوام التشخص بزمین
تجسم دوانیده سر تقدس ذات بآسمان تجرد کشیده و شاخهای اثمار
جهات آثار در هوای نشاط توسط افراخته و نه از جنس عالم عقلی محض است
که مشرق شارق نور الهی است و نه از نوع عالم جسمی صرفست که مغرب آفتاب
آن فیض نامتناهیست افروخت زیتونه که زیت قابلیت وجودش از
وفور استعداد او بجائی رسیده که نزدیک است که بفرض محال بی مماسه
جوهر عقلی که چون آتش صرف بیدخان قوت و امکان بتمام گوهر ذات
افروخته شعله فعلیت است خود بخود افروخته شود و بنور وجود شعله‌ور
گردد وجود مستفاد را اضافه وفور استعداد نموده نور بر سر نور افزود
و اگر نه این تدبیر حکمت تربیت و رعایت توسیط و تسبیب نمودی نه
تار و پود پرده فانوس را تاب مقاربت شعله فروزان و نه پنبه رشته
فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان بودی فتبارک الله احسن الخالقین

وله الحمد افضل حمد الحامدین وتحف هدایای صلوة وثنای بی منتها
نثار اندیش بارگاه عطوفت پناه سید وسرور کونین وبهتر و مهتر ثقلین
که ختم احکام نبوت وخاتم انگشت رسالت بنام نامی او معزز و مقرر
وآل اخیار واهل بیت اطهار او که سجل ارقام شریعت وعنوان دیوان
حقیقت باسامی سامی ایشان محرر ومعتبر است ونعمت محبت ایشان
در مزاج طبیعت اسلام بی نمک عداوت اعدا الذ وگوارا نیست وشربت
ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی برائت دشمنان حلاوت
بخش کام اخلاص وصفا نه علیه وعلیهم السلام والصلوة ما وجد للصلوة
صلات وللسلام سلام اما بعد بر ضمایر اصحاب سرایر مخفی واز بر توخاطر
اولی الابصار بر مخفی نیست که چون مصنفات علمای اعلام اکثر بر زبان عربی
تصنیف شده ومؤلفات فضلای ذوی الاحترام بیشتر بان لغت نوشته
گشته واگر گاهی کتابی بزبان فارسی نیز تالیف یافته باشد چون منوط
باصطلاحات مقرره ارباب علوم وموقوف بر مقدمات معتبره اصناف
فنون است بسیاری از کیای ممتاز بکمال فطنت وذکا را که تتبع آن زبان
ننموده وطریق اصطلاحات علمیه را نه پیموده اند در معرفت اصول دین و

دانستن

دانستن ارکان ایمان بر وجه یقین موجب حرمان عروج از حضیض محض
تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده باین سبب اکثر ایشان باوجود ثبات
قوت ذکا وذهن انبوه ادراک لذت نعمت تحقیق نرسیده وجمال
بیمثال شاهد یقین را جز در حجاب نقاب تقلید ندیده اند با اینکه
تفاوت تحقیق وتقلید اگرچه بسی دور است چون ضیای خورشید جهان
آرا ونور دیده شبکور است یا مثل آفتاب عالم افروز وشمع افروخته
در روز است از اینجهت خامه قلم اخلاص رقم اراده نصیحت کیش بر صفحه
ضمیر عاقبت اندیش کمترین اهل آفاق حسن بن عبد الرزاق احسن الله تعالی
الیهما واقبل بهما بافضل علیهما چنین نگاشت وعزم خواطر هدایت ناظر
جزم نیت صافی مشیت را بر این داشت که اگر مشیت ازلی تعلق گرفته
والتفات اراده لم یزلی توجه پذیرفته باشد در این باب رساله نوشته
شود بتقریری نه بسیار مجمل که عیون مسایلش مبتلای سبل حجاب اختصار
ونه آنقدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب اطناب واکثار گردد بلکه
بمقتضای خیر الامور اوسطها متوسطی باشد منحصر در بیان مسایل ضروری
بدلایلی که چهره مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آینه پیدا وحقیقت

مقصود در زلال فحوایش چون گوهر مراد در آب صفا هویدا و تحریری که
عین الیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش مانند چشمهٔ حیوان نمایان
و جوهر مقصد در سواد مداد عباراتش چون گوهر شب چراغ درخشان
باشد تا هر کس باندک شعور ممتاز و بقلیلی فطنت سرافراز باشد چون
متمسک بشعاع نور آن شود و متشبث بضیای صفای آن گردد شاه راه
دین را در ظلمت تشکیکات مخالفین مانند روز روشن بیقین ببیند
و جمال شاهد ایمان را بی نقاب تقلید بتحقیق مشاهده نماید و بنا بر این
مناسبت مقصود تسمیه آن بشمع یقین یا ابینه دین مناسب نمود و بنا
اصول خمسه مرتب بر پنج باب شد و چون تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور
خارج از مطلب میشود برای بیان آنها تمهید مقدمه ضرور بود و توقع
از منت الهی و امید از فضل نامتناهی اینست که چنانچه باید نوشته شود
زود بمنتهای مقصود برسد انه الکریم المنان و هو المعین المستعان و چون
در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فصول و ابواب گاهی طالبان را ممد و
معین است ذکر فهرست آنها مناسب مقام و آن چنین است مقدمه
در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بآنها شود و آن

چند چیز است

چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع دوم بطلان دور و
تسلسل سوم بطلان ترجح و ترجیح مساوی و مرجوح باب اول در توحید
و آن هشت فصل است فصل اول در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت
الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت براهین
عقلی ضروریست فصل دوم در اثبات واجب الوجود فصل سوم در اثبات
غیبت وجود فصل چهارم در توحید واجب الوجود فصل پنجم در اینکه واجب الوجود
بالذات مبداء همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات فصل
ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها فصل هفتم در کیفیت اتصاف
واجب الوجود باین صفات فصل هشتم در اینکه واجب الوجود خیر
محض است و از صفات نقص و زوال منزه است باب دوم در عدل و
مقصود از این باب انشاء الله در پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن
و قبح افعال فصل دوم در غایت فعل واجب الوجود غرضها فصل سوم
در وجوب اصلح و لطف بر خدا تعالی فصل چهارم در تنزیه افعال
واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر فصل پنجم
در مسئله خلق افعال عباد باب سوم در نبوت و مقصود از این باب

در پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب آن
فصل دوم در وجوب عصمت انبیاء فصل سوم در تحقیق معنی عصمت فصل
چهارم در طریق معرفت صدق و دعوی نبوت فصل پنجم در اثبات نبوت
پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله حتی لا یبقی صلوة باب چهارم در امامت
و مطلوب از این باب در چهارده فصل بیان شود فصل اول در تمهید
مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماع مقدمه دوم اجتهاد مقدمه سوم روایت اخبار مقدمه اول
فصل دوم در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین از حجت
الهی عز و علا فصل سوم در شروط امامت فصل چهارم در علامت معرفت
امام و طریق اثبات امامت فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت
خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام فصل ششم در ذکر ادله سنیان بر
امامت ائمه ایشان فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که هم اش
در هیچ کتابی نمی گنجد فصل هشتم در ذکر از مطاعن عمر فصل نهم در ذکر
بعضی از مطاعن عثمان فصل دهم در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه
فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان فصل دوازدهم در اثبات امامت ائمه
ائمه اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من ذریة البشر علیهم الصلوة و السلام

مابقی الدهر

مابقی الدهر و دام الدوام فصل سیزدهم اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمه
طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات الله علیهم اجمعین باب
پنجم در معاد و مقصود از این باب در چهار فصل بیان شود فصل اول
در نمونه از معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره گونه بتقسیم افعال
و افعال ایشان فصل دوم در تقسیم لذت و الم فصل سوم در اثبات وجود
معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی
فصل چهارم در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت مقدمه در بیان اموری مقدمه
که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که محتاج بانها شود و آن چند چیز است
اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هرچه فهمیده
شود و بذهن در آید چون با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست
یا معنی است که در خارج بمحض ذات و خودی خود بی آنکه سببی و علتی
داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند واجبست که باشد و محالست که نباشد
او را ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم خود نه واجبست
او را بودن در خارج و نه واجبست نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو

و یا معنی است که بمحض مفهوم خود واجبست که نباشد او را ممتنع الوجود گویند

برای ونظر بمحض ذاتش کرده ممکن است وهرکدام که برای او حاصل شود
از اموری غیر ذات خودش باشد انرا ممکن الوجود گویند پس از انچه گفتیم
معلوم شد که موجود در خارج دو قسم است واجب الوجود وممکن الوجود
وممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست ونیز معلوم شد که واجب الوجود را
سبب وعلتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیر او را در او
اثری نباشد وایضا ظاهر گشت که ممکن الوجود را البته علتی ضرور است
که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود
برایش واجب نیست وچون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از
وجود باشد پس معدوم خواهد بود وچون بخودی خود معدوم باشد
پس بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش
پس آن غیر علت وجود او باشد دوم بطلان دور وتسلسل دور آنست
که چیزی علت خودش باشد خواه بیک واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و
ب علت ا چه درصورت هریک از ا و ب علت نفس خود باشد بواسطه
آن دیگر وخواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ج باشد و
ج علت ا چه هریک از ایشان علت نفس خود باشد بواسطه دو ی دیگر

وتسل

وتسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد وان چیز دوم معلول ثالثی
وان معلول رابعی وهمچنین هریک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه
ومنتهی نشود بعلتی که اول سلسله باشد واو را علتی نباشد ودور و
تسلسل هر دو محال است اما دور برای اینکه علت لامحاله مقدم باشد
بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که
مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد وهنوز در مرتبه که خودش
موجود است موجود نباشد پس لازم آید که این چیز در یک مرتبه هم موجود
باشد وهم موجود نباشد واین بالبدیهه واتفاقا محال است واما دلیل
تسلسل بر امتناع آن دلیل بسیار است از انجمله چند دلیل که بفهم مبتدی
نزدیکتر واز مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم دلیل اول برهان تناهی
عدد وتقریر آن برین مطلب نیست که اگر سلسله مفروضه اول ومبدا
نباشد هر اینه عدد آحاد آن سلسله غیر متناهی باشد چه هرچه نسبت
بدیگری کمتر وان دیگر نسبت بآن بیشتر باشد معنی کمتر اینست که حدی
ومرتبه دارد که از آن بیشتر نیست وآن دیگر از این حد گذشته است
ومعنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست چون

هر بعض از جمله مفروضه متناهی باشد پس اگر یکی را مثلا از انجمله جدا کنیم
این یک خود متناهی است وآن باقی نیز متناهی باشد ومجموع جمله خود
نیست مگر عین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند گاه باشد
که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی چنانکه مقدورات الهی کمترات
از معلوماتش چه ممتنعات داخل معلومات هستند وداخل مقدورات
نیستند وحال اینکه هر دو غیر متناهیند وچنانکه الوف در سلسله
نظام عدد غیر متناهی کمترات از مآت گوئیم که غیر متناهی بدو معنی
اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل واینست که وجودش وتفاوت
میان افراد بزیاد وکم محالست چنانکه گفتیم ودیگری بالقوه چنانکه
معترض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات اینست که
هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد
کند اما همیشه انچه موجود میشود وبفعل میاید البته متناهیست
همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد الوف ومآتش اینست که هر قدر
که عدد شمرده شود ومآت والوفش زیاده گردد بجائی نمیرسد که از آن
بیشتر تواند شد بلکه باز زیاده میتواند شد نه اینکه انچه بفعل آمده

غیر متناهی

غیر متناهی باشد وغیر متناهی باین معنی وجود وتفاوت افرادش
هیچکدام محال نیست وسببش اینست که این حقیقة غیر متناهی نیست
بلکه از این جهة که بجائی نمیرسد که زیاده نتواند شد مجاز از انواع غیر متناهی
گویند **دلیل دوم** برهان تضایف وان چنانست که علیت ومعلولیت
دو معنی اند متضایف یعنی مضاف بهم ونظیر هم وبازای یکدیگرند
چه هر علتی البته علت معلولی وهر معلولی معلول علتی است ونتواند
بود که چیزی علت باشد ومعلولی نداشته باشد یا معلول باشد وعلت
نداشته باشد مثل فوقیت وتحتیت وابوت وبنوت وامثال اینها پس
در هر جا که علیت ومعلولیت یافت شود بازاء هم البته باید عدد اینها
باهم مساوی باشد والا لازم آید که هر کدام که زیادتست بی نظیر باشد
پس اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک از آحاد آن سلسله چون
ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن واحد معلول سابق خود باشد وآن
سابق معلول سابقی الی غیر النهایة پس هر یک از آنها معلول سابق وعلت
لاحق خود باشد سوای معلول اخیر که معلول سابقست وعلت دیگری
نیست پس لازم آید که در این سلسله عدد معلولیت زاید باشد واین محالست

چنانکه دانسته شد **دلیل سیم** عدد سلسلهٔ غیر متناهیه یا زوجست
یا فرد چه آحاد آن متصف‌اند بدو وصف علیت و معلولیت پس اگر بازای
هر علتی معلولیست و بالعکس عدد جمله زوج باشد والا فرد پس اگر زوجست
بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فردست بواحدی کذلک زوج شود
و بهر تقدیر کثیر یا بیشترست از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر
متناهی باشد **سیوم** بطلان ترجح و ترجیح مساوی و مرجوح ترجح آنست
که چیزی خود بخود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را
رجحان دهد بدانکه هرگاه دو چیز باهم مساوی باشند نسبت بثالثی
مثل دو کفهٔ ترازو نسبت بشاهین یا بزمین محالست که یکی از آنها بی آنکه
چیزی از خارج باو ضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن دیگر
رجحان یابد و این معنی بدیهی است و هیچ کس را نیز خلافی درین نیست و دلیل
بر این مطلب نیست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بآن ثالثی در امری
که ایشان را گوییم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هرچه باشد یک نسبت
داشته باشد و معنی رجحان اینست که یک نسبت نباشد بلکه نظر بثالث
نزدیکتر مثلا باشد و آن دیگر دورتر پس اگر دو چیز باهم بذات خود

١٠٧

٨

مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود واحد هما بمحض ذات
خود بر آن دیگری رجحان یابد لازم آید که ذات او بمحض ذات خود هم مساوی
باشد با آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع نقیضین و باطلست
بدیهة و اتفاقا و چون بطلان ترجح مساوی معلوم شد پس ترجیح مرجوح
بطریق اولی باطل باشد و چون اینجمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح
دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در افعال
او را شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از
چنین فاعلی محالست بالبدیهه و بخلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت
بآتش مثلا در نزدیکی و دوری و نرمی و سختی و تری و خشکی و مجملا هر جهت
اثری در گرم شدن یا سوختن داشته باشد مساوی باشد آن آتش
در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زودتر از آن دیگر اثر کند و دلیل
بر این نیز مثل سابقست چه تعلق گرفتن قوت و اثر این فاعل بآن ترجح است
و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعل بطریق اولی
محال باشد **دوم** آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار
باشد مثلا انسان و از چنین فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین توهم

اینکه اختیار برای ترجیح کافیست تجویز کرده وگفته اند که مرجح دیگر ضرور
نیست چه اگر از او سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم
بخلاف فاعل موجب وحق نیست که این هم محال است وتفاوتی با آنها
دیگر ندارد زیرا که اگرچه اختیار برای ترجیح اصل فعل وجواب آن کافیست
اما تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین فضلاً عن المرجوح ترجیح است
بیمرجح وجایز نیست واگر سوال کنند که چرا این خواستی نتواند گفت برای
اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواهش نباشد واگر خواهش بخواهش بودی
تسلسل لازم آمدی واین قوم برای اثبات توهم خود گاهی متمسک با مثله
موهومه نیز چون رغیف جایع وطریقی هارب وارتکاب محرمات وترک
واجبات شوند وجواب رغیفین وطریقین اینست که تواند بود که
برای مرجح احدهما در وقت فعل رجحانی باشد که در وقت دیگر
وبرای غیر او نباشد یا بخاطرش نماند بلکه اصلاً علم بان نداشته باشد
وجواب محرمات وواجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد وهر جهتی را
در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه آتش از جهت حرارت تسخین واز
جهت نور تنویر کند وهیچیک از حرارت ونور را در فعل آن دیگری اصلاً
اثری نیست

اثری نیست همچنین انسان از جهت قوت عقل وایمان فاعل واجبات و
حسنات است واز جهت قوت شهوت وغضب فاعل محرمات وسیئات
وهیچ قوتی را در فعل دیگری دخلی واثری نیست وفعل هر قوتی از این
حیثیت که فعل آن قوت است برای او راجح است پس فاعل محرمات وتارک
واجبات غیر این افعال برای او مرجوح است نه راجح وغریب نیست که ترجیح
مساوی ومرجوح از فاعل مختار زیاده از اینکه در امتناع ذاتی با فاعل
موجب شریکست قبح عقلی نیز دارد چه البته وبالبدیهه هر عاقلی کسی را
که لاعن شیء یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلاً عن المرجوح بی آنکه
برای او رجحانی بهم رسد اختیار کند ملامت وتوبیخ نمایند واین عقلا
این امر قبیح را از خدا بتعم نیز جایز بلکه واقع دانند وچون امتناع ترجیح مساوی
ومرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از فاعل خودش واجب نشود
وهمچنین عدمش از او واجب نگردد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول
وجود یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند چه اگر وجود
مثلاً هنوز واجب نشده واقع شود مساوی یا عدم ومرجوح خود نتواند
بود چنانکه ثابت شده پس نهایتش اینست که اولی از عدم باشد وچون وجود

اولی باشد عدم مرجوح خواهد بود و عدم با اینکه مرجوح است ممکن نیست
چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای وجود وجوب خواهد بود نه
اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همینکه عدم ممتنع باشد و از آنچه که
گفتیم دانسته شد که اولویت اگرچه بنظر بذات ممکن بوجودی خود هم باشد
تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست چه در این معنی
فرقی میان اولویت ذاتی و غیری نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظر بذات
خود اولی باشد بی حد وجوب پس ذات او بذاتها خالی از وجود باشد
که اگر بمحض ذات صاحب وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون
بمحض ذات خود خالی از وجود باشد یا معدوم باشد پس بمحض ذات خود
موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا از این معلوم
شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند
شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد انعدام با وجود اگر مساوی باشد
وقوع او محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص راجح
باشد وقوع او متعین و خلافش محال باشد و چون از تمهید مقدمات
فارغ شدیم بحمد الله تعالی سلوک ابواب نمائیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در توحید

ومراد

ومراد از توحید اعتقاد کردنست بخالقی یگانه و صانعی فردانه متصف بجمیع
صفات کمال و جمال و منزه از شریک و از همه صفات نقص و زوال و این
مجموع ان شاء الله در هشت فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان اینکه
مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید
و نبوت ببراهین عقلی ضروریست بدانکه چون تنزیل جلیل نطق نمود
بکریمه فطرة الله التی فطر الناس علیها جمعی از اهل اسلام و سیما علمای علم کلام
گمان کرده اند که معرفت جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج
بدلیل نیست و گاه باشد که این جماعت علمائی را که بدلایل و براهین
متصدی اثبات این مطلب است و مقصد اسمی گشته اند طعن و تشنیع نیز کنند
و غافل شده اند از اینکه اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که هیچکس از
آحاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود صانع حکیم شک نکند
و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچیک را با انبیا و ائمه هدی ع در اقرار بخدا
نزاعی نباشد و اینهمه مباحثات و مجادلات میان ایشان و در باب طغیان
لغو و تمام ادله و براهین نازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت
اخبار صلوات الله علیهم در امر و مدح و فضل و تفکر در معرفت الهی عبث

وبیفایده باشد وحال آنکه اکثر مردم کافر واز معرفت صانع بیخبرند
واینهمه قتال وجدال نبوده مگر برای این وآن همه زحمت ومشقت
انبیاء را از اعدا نرسیده مگر برسر همین واینمعنی بسیار ظاهر است وهمین
حدیث مروی در کتاب کافی از امام همام موسی بن جعفر الکاظم ع
در نفی این کلام دلیلی است بغایت هویدا وبا هر که امر فرموده خدا انبیا
انبیا وناس را بر ربوبیت خود بادله دلالت نمود وبعد از آن چند
آیه از آیات دلایل ربوبیت ذکر فرموده آیه کریمه ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن مجمل است بر این
مدعی محکم ومتقن بلکه مراد از آن کلام هدایت انجام دو معنی تواند
بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانین وصبیان وحتی آنانکه خود دعوی
الوهیت کردند بی تامل وتوقف مجملا دانند که خالقی دارند توانا وغیر
مخلوق نه مثل ایشان مخلوق وناتوان ومراد از صانع عالم نیست مگر چنین
چه هرچه غیر اوست هرچند شریف ومنیف باشد باز مخلوقست محدود بن
جهات وحاجات که هرکس را که اندک تامل نماید از توهم دعوی الوهیت
برای او شرم آید وخلافی که هست نیست مگر در اینکه خالق باین نعت

کیست

کیست وموصوف باین صفت چیست حتی بصفت کثرت غفلت وقلت
فطنت در خصوص آن خالق غلط نموده وگمان باطل عقول انسان را بعقول
بخالقیت دهر وطبیعت ونجوم وسایر اشیاء انها ربوده وبعث انبیاء
ومجادلات ایشان برای همین بوده ومعنی دوم اینکه فضل ورحمت خالق
بیچون همه مردم را دریابد وفطرت اندک شعور وفهم عطا فرموده که اگر
تامل کنند وپرده تعامی از پیش دیده بصیرت بردارند دانند ومحروم نمانند
از معرفت واذعان بوجود اول بی ثانی وخالق وایل وتوانا پس معلوم
شد که اثبات واجب الوجود منبع احسان وجود امریست ضروری ومنافاتی
ندارد وبا فطری بودن معرفت الهی یعنی مذکور بلکه این کار بستگی کون
وامریست در فضل وثواب بی نظیر چه همین که کسی مجملا داند که خالقی دارد
یا قدرت بر تحصیل علم داشته باشد اما نداند بخصوص که آن خالق کیست
یا کسی را خالق گمان کند که از خالقیت بالکلیه بری است با استعمال قوای
عقلی نماید وبراه راست معرفت نیابد بهیچوجه از اهل عرفان نباشد
ودر سلک مؤمنان مکان نیابد چنانکه کسی مجملا داند که پیغمبر یا امامی
هست اما علم مخصوص وندارد یا دیگری را بجای او پندارد واین دانش اصلا

بکار او نیاید و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته شد بدانکه گاه
باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهربین گمان کنند که اثبات مبداء
اول تعالی شانه بدلایل نقلیه کافیست و حاجت ببراهین عقلیه نیست و جواب
این توهم اینست که اگر مراد از دلایل نقلیه آیات و احادیثی است که ناطق اند
بتوحید مثل قل هو الله احد و الله لا اله الا هو و غیر آن اینها حجت نشوند مگر
بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد و اما کسی که
تصدیق نکرده و ایمان نیاورده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید
هرگاه من قایل این قول را قبول ندارم قولش چه گونه حجت باشد و اگر مراد ادله
و براهین است که دلالت بر توحید و ربوبیت کند مثل ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل والنهار و امثال اینها پس این بعینه همین است
که علما و عقلا میکنند چه غایت همه براهین عقلیه غیر این نیست که نظر
در خلق عالم کنند و در هریک از اجزای آن اولا بیان قصور و نقصان نمایند
و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد
از آن نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات
کمال و جمال نمایند چنانکه بعد از این انشا معلوم شود پس هرگاه کار علما

وحکما

وحکما در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و
احادیث بسیار وارد شده امر بآن و مدح اهل آن در آیات و اخبار
صادر گشته پس این کار ضروری‌ترین امور دینی و اهمال آن قبیح‌ترین افعال
خواهد بود و چون چنین نباشد و حال آنکه چنانکه بیان شد اگر اول
از راه حجج عقلیه اثبات مبدا اول و توحید و عدل او نشود و مخالف خود
چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث نکرده اطاعت احکام آنها را لازم نمیکند
لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود و احکام
شرایع و ملل قاطبه ضایع و نابود شود این مجملی بود از تحقیق این مطلب علی و
تفصیل آن در رساله اینه حکمت بیان کننده اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید
فصل دوم در اثبات واجب الوجود موجد هر موجود هر طایفه از حکما
و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان برین مطلب اعلی و مقصد اقصی که اجل
و ادل همه مطالب و مقاصد است راهها و دلایل و براهین لا تعد و لا تحصی اقامت
و برای هر کو بنور هدایت راسخ دیده بصیرت نموده در هر چه نظر کند
جمال بیمثال ذو الجلال در آینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانکه حضرت
امام همام ابی عبد الله الحسین ع در دعای روز عرفه فرموده تعرفت الی

فی کل شیء حتی رایتک ظاهرا فی کل شیء نداری چشم معنی بین که در طور ما
هر خاری حدیث حسن آن گل داستان در داستان بینی بلکه هر که آیینه
فطرت صفای فطنت وصیقل تربیت یافته برتو توجه التفات بجانب هر چه
تافته بچشم یگانگی بحجاب بیگانگی سحاب جمال یگانه وجود را بدیده معاینه و
شهود دیده واز توبه لذت معرفت رسیده وشراب توحید خالص نوشیده
وچشم غیرت از غیر او پوشیده ومفهوم اینمعنی از منطوق آیه کریمه او
لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ظاهر وهویداست بیت خلیل آسا
در در آتش عشق و تماشا کن که خود را هر سر مو همچو شاخ ارغوان بینی ومجملا
دلیل براینمطلب از حد بیرون واز عد افزونست وما ازانجمله بذکر سه
دلیل که بمجال مقصود آن این رساله انسب وبفهم ایشان اقرب باشد
اکتفا نماییم اول از راه بطلان دور وتسلسل وتقریرش اینست که شک
نیست در اینکه ممکن الوجود موجودات ودر مقدمه اول دانسته شد
که ممکن بیعلت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن
نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله علیت یا باین طریق خواهد رفت الی غیر النهایه
یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد که هم معلول

اوند

اوند بواسطه یا بیواسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات
خود و واجب الوجود باشد چون شق اول و دوم که تسلسل و دور است بطلان
شان ثابت شد در مقدمه دوم پس متعین شد شق ثالث که وجود واجب الوجود است
وهو المطلوب دوم برهانی که موقوف بر بطلان دور وتسلسل نیست بلکه بطلان
آنها هم ازین برهان لازم می آید وتقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد
در ممکنات وموجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و
خواه بنحو دور موجود شده باشد پس اگرچه هر یک ازین موجودات بنفسها عدمش
محالست زیرا که علتش موجودست وبا وجود علت عدم معلول جایز نیست والا ترجیح
بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت ومعلول همند ومستند
بواجب الوجود خود بفرضنا نیستند پس تواند بود که همه باهم معدوم شوند پس ازین
راه عدم این موجودات جایز باشد وتا اینراه نیز مسدود وعدم مطلقا محال نشود
موجود نتوانند چنانکه پیشتر ثابت شد وچون محال شدن این عدم بنفس این
جمله نتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود غیر انجمله تا انجمله باو واجب
وموجود شود وچون انجمله مجموع ممکناتست وموجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر
واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات وهو المطلوب

سوم اینکه معلوم است بالضروره و هیچکس را درین شک و توقفی نتواند بود که هر
غیر وجودات اگر موجود باشد صادقست که غیر ذات و شیء و حقیقت و ثابت
و متحقق و متحصل است و افعال و آثار ازو صحیح است و اگر معدوم باشد هیچیک
ازینها برو صادق و او هیچ نیست و هیچ کار روا ازو ممکن و صحیح نیست پس ازین
مقدمه معلوم شد که وجود معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت
و شیء بودن و مبدأ و منشأ افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است باو پس اگر
وجود ذات و حقیقت و شیء و ثابت متحقق و متحصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد
هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود و هرگاه خودش از
ذات و شیء و حقیقت بودن و مجملا هرچه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس
بالضروره سبب و علت ذات و حقیقت و شیء شدن اشیاء و ذوات و حقایق
ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود
خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت و متحقق متحصل بالفعل مبدأ و
منشأ افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته در این امور مذکوره
محتاج بغیر خود نتواند بود چه هرچه غیر اوست درین معانی محتاج باوست پس
اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات

خودش

خودش و حقیقت ثابت متحقق بالفعل مبدأ افعال و آثار محتاج الیه هرچه غیر او
و مستغنی از همه اعتبارات و مقصود از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس
ثابت شد وجود واجب الوجود و هو المطلوب و الحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این
دلیل اشرف و افضل است از همه دلایل و براهین این مسئله که شنیده و بنظر رسیده
زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشنتر و همچنین دلیل تنها اثبات
عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز میسر است چنانکه در مقام خودش
معلوم شود فصل سیوم در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علمای راسخین
گویند هر یک از ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود
و موجود گردد و گاهی متصف باشد بعدم و معدوم شود و وجودش معنیی است
غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود
عین ذات اوست و او موجود بوجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او
موجود است بمحض ذات مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج بسبب
نیست محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر
در موجود بودن محتاج بوجود و مجملا بامری باشد غیر محض ذات خود پس آن
ذات در حد ذات خود خالی از آن امر و وجود زاید خواهد بود پس بمحض ذات خود

معدوم خواهد بود و هرگاه بوجودی خود معدوم باشد پس لا محال در موجود
شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد پس واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل
سوم که در فصل سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است که بعض ذات خود
موجود و واجب الوجود است و همین است مراد از وجود عین ذات بودن و
سایر علمای متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد
غیر وجود و همچنین که اینها موجودند باین وجود بدیهی عام که معنی هستی و
بودن آن ماهیت نیز موجودات بهمین وجود و فرقی که هست میان این
ماهیات و آن ماهیت همین است که معنی وجود لازم آن ماهیت و مفارقتش از آن
محال است و از آنجهت او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم شان
نیست بلکه مفارقتش جایز است و از آنجهت اینها ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود
عین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدیهی است و این معنی است
که در خارج اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات انتزاع و اعتبار شود و
تابع و محتاج بایشان است پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود
بالبدیهه محال است و جواب این طایفه اما از حرف اول ایشان اینست که اگر واجب
الوجود ماهیتی باشد موجود بوجودی غیر خود هر چند آن وجود را لازم آن ماهیت

فرض کنی

١٥

فرض کنی باز لازم می آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه
لازم البته در مرتبه لازمیت و مغایرت مفهوم و تحصیل خود موخر و تابع
ملزوم و ملزوم در مرتبه مفهوم و تحصیل مقدم بر لازم باشد مثلا ماهیت
اربعه اول باید معین باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت
لازم او تواند بود که اگر بوجودی خود معنی تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد
بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم چه چیز تواند بود پس هرگاه وجود ماهیت
زاید باشد بر او گو لازمش باشد که ماهیت در مرتبه تحصیل و فعلیت خود
مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدم است بر وجود معدوم خواهد بود
نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف دویم اینکه لفظ وجود بدو معنی
اطلاق شود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر وجد یوجد است و این
بالحقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقی امریست که محقق حقایق و مذوت
ذوات باشد و چنین امری بالضروره باید ذات متحقق تام بالفعل باشد
چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معنی است در کمال ضعف و حاجت
بغیر او از آنجهت این مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فهمیده
میشود اینست و معنی دوم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء و مستغنی

از همه اغیار چنانکه دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که
امری که حقیقت اشیا باو موجود ندانیست و مفهوم هستی نیز در حاصل بالفعل
شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که گوییم عین ذات واجب
الوجود است و مراد از اینکه وجود عین ذات اوست اینست که این ذات و
حقیقتی است که بمحض ذات خود بیحاجت بوجودی و امری غیر محض ذات خود
موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز همه محققان قایلند
وانشا الله خواهد آمد **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود و مراد از توحید
تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب و تحلیل و تشریک مراد از ترکیب اعم است
اینکه ذات مرکب باشد از اجزا یا دیگری مرکب باشد ازو و تحلیل اینست
که ذات بالفعل مرکب و ملتئم از اجزا نباشد بلکه بالفعل یکچیز بسیط باشد
اما قابل تقسیم باشد باجزا مثل یک ذراع که بالفعل یکچیز متصل است
اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزا و تحلیل نیز اعم است از اینکه
بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزا ازو ممکن باشد مثل ذراع
که گفته شد یا بحسب تعقل باشد تنها مثل معنی انسان که چون عقل ملاحظه
میکند دو معنی ازو میفهمد یکی حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه

حقیقت

حقیقتا و مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان باین معنی
بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش بحیوان و
ناطق اصلا و تشریک نیز اعم است از اینکه در ذات باشد باین معنی که چند
چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند مثل انسان و فرس که
هر دو در معنی حیوان شریکند و حیوان معنی واحدی است مشترک میان ایشان
در حد ذاتشان یا در وجوب وجود باین معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود
بالذات باشند چون شرح این الفاظ دانستی بدانکه این معانی همه در شان جناب
واجب الوجود محال است اما ترکیب از اجزا برای اینکه هر چه مرکب باشد ذات
او بالضروره در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است باجزای خود و موخر است
از آنها بالذات باین معنی که اول باید اجزا متصل و بالفعل و تمام باشند در حد
ذات خود بعد از آن مرکب بانها تمام و بالفعل و متحصل شود چنانکه اثنین
تمام و متحصل و موجود نشود مگر بدو واحد و هر یک از دو واحد متحصل و موجود
تواند بود که هرگز اثنین موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزا که متحصل و بالفعل
و تمام اند مرکب ناتمام و معدوم باشد و هر چه تحصل وجودش بعد از عدم و موخر
از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است

یکی اینکه اجزا هیچ کدام محتاج بهم نباشند مثل دو واحد که هیچیک محتاج بدیگری
نیست اگرچه اثنین محتاج است بهر دو و اینرا ترکیب اعتباری گویند و این قسم
مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود
و ممکن الوجود مثلا دو چیزاند زیرا که این حقیقة ترکیب نیست بلکه اعتباریست
و از این ترکیب حاجت هیچیک از دو واحد بدیگری لازم نباید دوم اینکه
اجزاء همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود
با دیگری محال است اما اگر بنحوی باشد که محتاج باشند برای اینکه حاجت
منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزء دیگری باشد
واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحصل
خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است از او و امتناع این قسم انشاء الله بعد از این
بیان خواهد شد و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود بترکیب چه
یکذراع اگرچه اول دو نیم ذراع جدا بود که با هم مرکب شده باشند اما ذات
یکذراع حقیقة بذات دو نیم ذراع تمام و متحصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع
نباشند حقیقت یکذراع تمام نشود اما تشریک در ذات برای اینکه قسمی از
ترکیب است و در وجوب وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدی است

پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات واجب الوجود باشند این معنی واحد
بر هر دو ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذات شان باشد و چون این معنی
جزء ذات ایشان باشد و مشترک میان شان پس بالضرورة هر یکی اجزاء
دیگر باید غیر مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآن جزء ممتاز شود
و الا لازم آید که هر دو یک چیز باشند نه دو چیز و چون هر یک دو جزء
داشته باشند لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه
گذشت بر واجب الوجود محالست و ایضا چنانکه در دلیل سوم اثبات واجب
و در فصل بعد از آن نیز گذشت ذات واجب الوجود محض وجود و محض
ذات خود واجب الوجود و موجود است نه بوجود و صفتی و امری زاید بر ذات
او پس اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که
معنی واحد و تمام حقیقت و ذات واجب الوجود است محض اینکه معنی واحد است
کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد اجتماع نقیضین است
و محال و در این مقام مناسبت ذکر شبهه منسوب با بن کمونه و حل آن و آن
چنان است که بنا بر مذهب متکلمین که گویند ذات واجب الوجود ماهیتی است
غیر وجود و موجود است بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از وست

وایضا گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف بتمام حقیقت باشند
بنا براین اینکه گویند پس تواند بود که چند ذات و مختلف بتمام حقیقت و وجود
که معنی واحد است منتزع از همه و لازم همه باشد و همه واجب الوجود باشند
و در بنصورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید
و این شبهه در نظر علمای ایشان بلکه سایر فضلای عظیم الشان کمال
اشکال یافته و از حل آن بغایت عاجز گشته اند و اگر چه بعضی از ایشان
فکرها نموده و تدبیرها فرموده اند اما حق اینست که دفع آن بنا بر مسلمات
ایشان بسیار متعسر بلکه محال و متعذر است چنانکه مخفی نیست اما بطریقه
ما بفضل الله اصلا صورت ورود ندارد تا محتاج و دفع باشد اما بنا بر
دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشند معنی وا جب
در حد ذات هر دو بر ایشان صادقست پس البته داخل ذات و محتاج بجزء
دیگر و موجب ترکیب و احتمال عارض بودن و زیادتی ندارد و اما بر دلیل
دوم برای اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود ماهیتی غیر وجود ندارد و موجود
باین وجود بدیهی نیست بلکه بمحض ذات خود که محض حقیقت وجود است موجود
و واجب الوجود است و حقیقت واحده بحت بحت تا احتمال دوی و کثرت ندارد

والحمد لله

والحمد لله حق حمده **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود بالذات مبدا همه
موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول برای اینکه دانسته
شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر
بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدأ جمیع موجودات و اما ثانی
و مراد از آن اینست که هر چه در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد
واجبست که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی
بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل نباشد و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی
برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل شود فاعل و موجد آنچیز با ذات
واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم آید که ذات مقدس او از
جهة واحده هم فاعل آنچیز و هم قابل او باشد و این مطلقا محالست چه فاعل
هر چیز معطی وجود او و قابل آن اخذ وجود اوست و عطا و اخذ و دادن
و استدن دو معنی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محالست که ذات واحد
محض که هیچ گونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشند
و بنا بر دوم نیز همین مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات
واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد

بلکه در صورت شناعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود و
محتاج بغیر خود باشد **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها
کمال و جمال واجب الوجود از حد بیرون و از عدد افزون است اما آنچه از
جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب علما متعارف شده ده صفت است
حیوة و علم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و سمع و بصر و کلام و بقا
نیز ذکر شود تا موافق قران و احادیث باشد و عدد عشره کامله شود بعضه
خواهد بود و مراد از حیوة صفتی است که موجود بسبب آن متصف بسایر
صفات مذکوره تواند شد چه میت و جماد را وصف بهیچ یک از این صفات
صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدیهی است
و هیچکس را شک و توقفی دران نیست و در خصوصیات کیفیتش خلافها
شده و قدرت توانا بودن است بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم
و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترک است بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد
و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص و معنی مشیت و اراده بنحوی
که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علی بن
موسی الرضا ع و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بران دیگر پس اختیار

متوسط

متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن
ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بران سمع علمست بمسموعات و بصر علم بمبصرات
و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از
علم مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست
اما سر اینکه این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند هم
در کتب منزله و هم انبیا و هم ائمه هدی ع و هم علما و حکما اینست که بنای شرایع
و ملل بر تکلیف امر و نهی است که کلام است و مدار عبادات بر اقوال و افعالست
پس لا محاله وصف جناب واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب و عقابست
بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال انسان در ترغیب و ترهیب ادخل و اکد است
و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای
ذات مقدس واجب تع شانه بسیار است از انجمله یکی اینست که معلوم است
که بسیار موجودات صاحب این صفات هستند پس از این معلوم شود که
معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی دیگر بر محال
نیست بلکه ممکن است اتصاف باین صفات چه اگر بر نفس معنی موجود ممتنع
بودی بایست که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون نفس معنی

موجود را محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته
بسبب خصوصیتی خواهد بود غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره
خصوصیتی غیر معنی موجود و اخص از واست مانع علم و قدرت و سایر صفات
مذکوره است برای او و دانسته شد که ذات واجب الوجود محض حقیقت و
جود و موجود محض است و هیچ گونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود
در و نیست پس او را هیچ مانع از صفات مذکوره نیست و همه آنها برای او
ممکن اند و ایضا دانسته شد که هر چه برای واجب الوجود ممکنست واجبست
که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نعوت
جمال برای او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود
لا محاله شرف و جمال اند و بسیار ممکنات متصفند بانها پس واجب الوجود که
علت و مبدا ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف و جمال باشد
وهو المطلوب **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات واجب الوجود
متصف است بجمیع صفات کمال بمحض ذات خود بی آنکه اصلا احتیاج بصفتی
و امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی بعینه پس چنانکه
ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات

خود حیوتست و حی و بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه
صفات جمال و در این معنی میان علمای معتبر از هر فرقه خلافی نیست مگر در علم
و قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قایل بزیادتی بر ذات شده اند
و اکثر عامه خذلهم الله همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق قول
اول است که ذات او عظم شانه در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست بلکه خودش بمحض
خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه
چیز میتواند و همه چیز را میداند و از ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی
همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد
و هیچ چیز برو مشتبه بدیگری نشود و از قدرت او مفری نیابد دلیل
برین همه اینست که اگر یکی ازین صفات زاید باشد بران ذات بنفسها خالی
ازان و قابل آن و در حصولش محتاج بغیر خواهد بود و اینجمله محال است چنانکه
دانستی پس همه صفات در و یک صفت و آن یک صفت محض ذات است
بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم
ظاهر و متواترست در دین و مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما
نیز همین است اما بسبب صعوبت اذعان این معنی بر اکثر طبایع جمعی از ایشان

از باب تشبیه و تمثیل چنانکه داب و عادت ایشان است در تعلیم غوامض
حقایق تناسبا باسمعه و انبیائه و خلفائه والثنائه از باب حقیقت و مطابقت
در باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسایر عبادات تعبیرات نموده اند
و مقصود ایشان همین معنی بوده اگرچه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته
و طبعشان بغلطهائی که خود فهمیده اند سرشته و هر یک اعتقاد خود را
محض ایمان پنداشته و باین سبب الویه منازعات و مجادلات میان
ایشان افراشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و همین
علم که بذات خود دارد و عین ذات اوست همه چیز غیر خود را میداند پس
علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو یکیست و آن یک علم
نفس ذات اوست و بهمین علم که محض ذات اوست و ازلی است همه موجودات را
از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او شبیه بدیگری نیست و همچنین
بعین ذات خود وجود هر چیز را میخواهد و وجود هر شر را نمیخواهد
پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش از این خیر نباشد او
در ازل بمحض ذات خود وجود زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز
نمیخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در وجود زید تغیر در ذات یا صفات

او لازم

او لازم نمی آید که وقتی بخواهد و وقت دیگر نخواهد بلکه آنچه را که در وقتی
خیر است در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت
فهم این معنی بر اکثر عقول و بعضی احادیث وارد شده که مشیت و اراده الهی
صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت ذات و مراد از این
مشیت و اراده خواستن که عین ذات است نیست بلکه تاویلی است که ایشان
علیهم السلام بقدر فهم سائلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن
و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن در ذات لازم آید یا اینکه او که
مدتها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت انتظار معاونت
و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر
چه هر چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز قدرت
و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز مصلحت نیست
اراده کردن امروز نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست
که فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل امروز نباشد لازم نیاید که قدرت
و اراده هم امروز نباشد و اینهم قدرت بر همه محالات و ممتنعات دارد اگرچه
ایشان ممتنع و محال باشند چه سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که

اگر ایشان قابل وجود می بودند او عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو
جانب غیر متناهی و با وجود این در هیچ طرف بمعدوم ملاقات نمیکند و
ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از آنست که معدوم قابل این نیست
که موجود با او ملاقات کند و باین معنی است آن حدیث که کسی پرسید از امام ع
که آیا خدا قادر است که کوه را در میان تخم مرغ جا دهد فرمود خدا قادر است
اما این نمیشود بیت از قدرت رسای تو بیرون نظر نیست ❊ زان رو که قابلیت
او هست نارسا والحمد لله علی حمده فصل هشتم در اینکه واجب الوجود خیر محض است
و از صفات نقص و زوال منزه است اما اول برای اینکه ذات واجب الوجود
محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه شریت در او نیست
زیرا که هیچ شک نیست در اینکه بعضی وجودات خیرات اند بمحض اینکه وجود است
پس کی تواند که بعضی وجودات نیز شر باشد خالی از این نیست که شریت او
بمحض ما هو موجود است یا بخصوصیتی در آن وجود غیر معنی وجود اول محالست
چه در وجود بمحض ما هو وجود که معنی واحدیست اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع
متقابلین لازم آید پس البته منشأ شریت در آن وجود امری باشد غیر معنی
وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض

خیر وخیر

محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شریت در آن نیست و همچنین که وجود
محض خیر و منشأ خیرات مطلقا عدم شر محض و منشأ شرات مطلقا بحکم
اقتضای تقابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استقرای این شاهد است بر این
چه هیچ موجودی نیست مگر اینکه شریتی در او هست البته بسبب عدمیت
که لازم او گشته از شیطان و کافر بدتری نمی تواند بود و ایشان از جهتی که موجودند
هیچ شریت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرند
و اگر ایشان مؤمن و مطیع و عاقل می بودند تمام خیر میبودند و همچنین سایر
اشیائی که بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از تامل معلوم میشود که شریتشان
راجع بعدم است و اما ثانی برای اینکه ثابت شد تنزه جناب واجب الوجود
از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس
از اینجمله لازم آید که واجب الوجود عز شانه جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض
مطلقا نباشد و همچنین واجب است تنزه جناب او از والد و ولد و ضد و
مثل و مجملا هرچه از این قبیل امور باشد چون همه اینها مشتمل اند بوهم انچه
واجب است تنزه واجب الوجود از آن و ایضا واجب است تقدس او از حرکت و انتقال
و سکون و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سهو و منام و امثال این احوال

چه خست وحاجت در همه اینها ظاهر است باب دوم در عدل ومراد از عدل
وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن وجمیل وتنزه او از فعل شر وقبیح
وچنانکه توحید کمال اوست در ذات وصفات عدل کمال است در افعال
واقوال ومقصود ازین باب در پنج فصل بیان شود ان شاء الله تعالی فصل اول
در حسن وقبح افعال بدانکه حسن وقبح بسه معنی استعمال شود اول بمعنی صفت
کمال وصفت نقص چنانکه گویند علم حسن وجهل قبیح است یعنی علم صفتی است
که موجب کمال وارتفاع شان وجهل صفتی است که موجب نقص وپستی
شان صاحب خود است دوم بمعنی موافقت ومخالفت غرض چنانکه کسی که
کاری بکند برای غرض ومطلبی آن کار را بنحوی کند یا کار دیگر کند که موافق
مطلبش باشد حسن واگر آنکار را بنحوی کند یا کار دیگر کند که مخالف مطلبش
باشد قبیح است وباین معنی اعنی موافقت ومخالفت غرض را مصلحت و مفسده
نیز گویند سوم بمعنی استحقاق مدح وجزای خیر یا استحقاق ذم وجزای شر
خواه از جانب عقلا وخواه از جانب خدا تعالی وخواه در دنیا وخواه در عقبی
چون تفسیر حسن وقبح دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن وقبح
بدو معنی اول متفقند وکسی را در ان خلاف نیست باینمعنی که افعال در نفس

الامر متصف اند بعضی بحسن وبعضی بقبح وهمچنین فعل موافق غرض در نفس الامر
حسن ومصلحت وفعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح ومفسده است وعقل نیز
ادراک حسن وقبح اشیا وجهات حسن انها باین دو معنی وحکم بان کند خواه
پیش از ورود شرع وخواه بعد از آن واین دو معنی اصلا تعلق وتوقفی بشرع
ندارند اصل حسن وقبحشان ونه ادراک وحکم بان اگرچه شرع بعد از و
رود کاشف از آن ومؤید آن باشد واز اینجهت است که جمعی که خبر از حکم شرع ندارند
بلکه قایل شرعی نیستند حکم بحسن وقبح افعال باین دو معنی کنند وجمهور امامیه
وحکما ومعتزله متفقند در عقلی بودن حسن وقبح بمعنی سوم نیز باینمعنی که
افعال عباد در نفس الامر متصف اند بصفت حسن وقبح ومشتمل بر جهات حسن
وقبحند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل و
صدق وقبح ظلم وجور وخواه در ان ادراک محتاج بورود شرع باشد مثل حسن روزه
ماه رمضان وقبح روزه عید واین حاجت منافی عقلی بودن مطلق حسن
وقبح نیست باین معنی که عقل حکم کند که البته هرچه از ان شارع امر بان وارد شده
فی نفسه حسن ومشتمل بر جهة حسن است وهرچه را نهی از ان صادر گشته فی نفسه
قبیح ومشتمل بر جهة قبحست واز اینجهة امر ونهی شارع بان تعلق گرفته که اگر مامور

بجهة حسن و منهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا نمیداشت با جهات منعکس می بود
امر و نهی شارع اصلا صادر نشد و بالعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم و با
ترک خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند با اینکه تخصیص بعضی نکردن
و بعضی بامر و بعضی بنهی بلا مخصص و فی نفسه محالست صدور شر از حکیم علیم قدیر
قبیح و ممتنع است مکرر گذشت و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت
انعکاس جهات اشنع و اقبح است و امتناعش افضح خواهد و جمهور اشاعرة در معنی
خلاف کرده گویند حسن و قبح افعال بدو معنی اول عقلی است و اما باینمعنی
شرعیست نه عقلی یعنی افعال در نفس الامر متصف بصفت و مشتمل بر جهة حسن
و قبح نیست بلکه بمحض ورود شرع حسن و قبح شوند باینمعنی که فعلی را که شارع
امر بآن نموده بمحض امر او حسن و فعلی را که نهی از ان فرموده بمحض نهی او قبیح
شده که اگر فعل ماموربه را در همانوقت که نهی از ان نموده بجای نهی امر
بان میکرد بمحض همین امر و نهی ان قبیح و این حسن میشد و افعال بحد ذات خود
هیچ تفاوت در خوبی و بدی باهم ندارند و جواب این دو چیز است یکی اینکه
هرگاه عقلی بودن حسن و قبح افعال بدو معنی اول ثابت و مسلم باشد
لازم آید عقلی بودن بمعنی سوم نیز از دو وجه وجه اول اینکه حال افعال از

دو احتمال

دو احتمال خالی نیست یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و خیر در فعل
ماموربه و مقدمات ان نهاده و فعل منهی عنه هست یا نیست اگر هست پس لابد فعل
ماموربها و ترک منهی اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحسن
مدح و تحسین و نهی و ترک انها و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب ذم
و تقبیح باشد و اگر فی نفسها این جهات در انها نیست پس اصلا لغو و عبث خواهند
بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از ان و ترکش ممدوح و
محموداست بالضرورة چه مراد از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سوم است
نیست مگر همینکه عقلا انرا مدح و ذم کنند وجه دوم اینکه افعال اگر در نفس الامر
مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امر و نهی آنها ایصال نفع است بغیر و ایصال
نفع بغیر خود رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال و جمال اند پس حسن است
بمعنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است پس اوامر
و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دوم هم
مراد از غرض در بنمقام معنی اعم است که نفع مطلق است اگرچه برای غیر باشد نه
راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محال است و اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار
و منافع نباشند پس تکلیف بانها که لامحاله متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال

ضرر والمات بغیر بیفایده واین فعل لامحه صفت نقص ومنافی غرض ایجاد
عالمست پس قبحت هردو معنی اگر گویند درین دو وجه که امر ونهی افعال یا
عدم اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع ومضار وقتی لغو وبیفایده وقبیح باشد
که بسبب تعلق امر ونهی نیز متصف بحسن وقبح ومشتمل بر نفع وضرر وخیر وشر هم
مساوی نباشند ومیانشان اصلا تفاوت نباشد اقلا اینکه تخصیص بعضی بامر
وبعضی بنهی لغو وعبث وقبیح خواهد بود بالضروره بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصا
بمذهب اشاعره که خلق افعال را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند وعباد را
اصلا در افعال خود بی اثر میدانند لغو وبیفایده وقبیح باشد لامحه جواب دوم
اینکه با صدق ووفای بوعد حسن وکذب وخلف وعد قبیح است از جناب او یا آن حسن
واین قبیح نیست از او اگر آن حسن واین قبیح نباشد بطلان همه شرایع وملل وجواز
کذب اخبار ومواعید الهی لازم آید چه صدق وثبوت همه اینها موقوف بالضروره
بر حسن وقبح آن واین واگر آن حسن واین قبیح باشد حسن وقبحشان یا عقلی است
یا شرعی اگر شرعی باشد دور لازم آید چون ثبوت شرع ونبوت موقوف لامحه
بر صدق ووفای بوعد وقبح خلاف نشابس اگر اینهم موقوف بر آن باشد دور شود
واگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن وقبح لازم گردد وهو المطلوب چون

عقلی بودن

عقلی بودن حسن وقبح افعال واشتمال آنها بر جهات محسنه ومقبحه ثابت شد
بحمد الله تعم بدانکه حال افعال در حسن وقبح مختلف است با معنی که بعضی متصف اند
بحسن وقبح بی اعتبار امر زاید بر ذاتشان چون حسن جود وعدل وقبح بخل
وظلم وبعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن وقبح شوند مثل اکل وشرب
وخواب وبیداری پس از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که افعال واقوال جناب
الهی همه در نفس الامر وعند العقل مستحسن وصدور هرچه در نفس الامر حسن
وجمیل باشد اگر فعل او وخالی از مانع باشد از دو بر او واجبست وهرچه در
نفس الامر وعند العقل قبیح یا اقلا عبث وبیفایده باشد صدورش از جناب
او قبیح ومحالست وهمچنین متعلق با وامر ونواهی او که افعال عبادست در
نفس الامر حسن ونافع یا قبیح ومضر واقلا لغو وباطلست والا از غنی مختار
تعلق امر واختیار ببعضی وتعلق نهی وترک ببعض دیگر یا اینکه ترجیح بلا مرجح و
ممتنعست فی نفسه قبیح نیز هست پس آنهر دو جهت محالست اشاعره چون قایل
بحسن وقبح عقلی وبامتناع ترجیح بلا مرجح نیستند وعقل را از حکم بدیهی خود
معزول میدانند فعل هیچ فعل حسن وجمیل را از او بر او واجب نمیدانند واگر
چه لفظ قبیح را بر افعال واقوال جناب الهی اطلاق نمیکنند وبزبان همه را حسن بمعنی

اول وسوم ومجرد از حسن وقبح هردو بمعنی دوم میکویند اما بالمعنی صدور
اقبح قبایح را از و تجویز کنند وهیچ چیز را از و قبیح ندانند حتی صدور کذب و خلف
وعده تکذیب انبیا واظهار معجزه در دست کاذب وتعذیب انبیا ومؤمنین بجهنم
وتلطف کفار وشیاطین بجنت وامثال این افعال همه از جناب او حسن شمرند وکویند
عقل از حکم خود معزولست وحکم عقل اصلا معقول نیست وکویند هرچه را بحسن
وقبح آن وارد شده حسن وقبیح است شرعا یعنی بمحض حکم شرع نه در نفس الامر و
هرچه را شرع وارد نشده متصف بحسن وقبح هیچکدام نیست ونمی فهمند که رجوع
بشرع در امثال این احکام دور ومؤدی ببطلان شریعت چنانکه کذشت وچون
این جمله دانسته شد بدانکه وجوب وامتناع فعل درینمقام منافی اختیاری
بودن وموجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل اختیاری آنست که فاعل قدرت
بر فعل وترک هردو داشته باشد اکر خواهد کند بخواهش خود واکر نخواهد نکند
بعدم خواهش واضطراری آنست که اکرچه اختیار موجود هم باشد که او در فعل و
ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت مرتعش وامثال هرچند در حسن بغایت ودر قبح
بنهایت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الهی بفعل وترک هم محیطاست وهیچ
چیز از قدرت او بیرون وقدرت او از هیچ چیز قاصر نیست بجهتی که هرچه را خواهد

تواند واز و عاجز نباشد اکرچه آن فی نفسه ممتنع هم باشد چنانکه بشرح دانسته
شد بلکه معنی وجوب وامتناع درینمقام اینست که چون ذات او بمحض ذات
خود خیر وحسن وجمیل محض است فعل شر وقبیح مناسب او نیست واراده اش بعین
فعل خوب تعلق نمی کیرد وخوب را البته میخواهد وبد را البته نمیخواهد وچون او را
میخواهد میکند وچون او را نمیخواهد نمیکند ومحالست که خوب بد را اختیار
کند وخوب را واکذارد نه اینکه اکر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد
از انجهت که جواد است باختیار جود بضرورت ومانع محالست که اختیار
بخل وترک جود کند وهرکاه جود کند از روی قدرت واختیار کند نه چون
حرکت مرتعش یا سوختن آتش پس وجوب وامتناع باینمعنی عین فضل وکمالست و
هیچ نقص درآن نیست **فصل دوم** در کیفیت فعل واجب الوجود عز شانه معلوم است
که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج است بمناسبتی میان ایشان تا ترجیح و
ترجح بلا مرجح لازم نیاید وایضا هر فاعل که از روی علم واختیار کاری کند البته بقدر
علم وقدرت وخصوصیت ذات وحال خود خیری یا دفع شری بنوده بان سبب آن
کار را کند حتی اصناف حیوان واطفال انسان که در حرکات وسکنات جزئیه خود
تا ملاحظه نفع وضرری بقدر شعور جزئی خود نکنند نمی توانند ارتکاب آن

نموده چنانکه در باب اول دانسته شد و از خصوصیت و امری را که داعی فاعلست
بفعل و فاعل را بر این داشته که آن فعل را کند غایت آن فعل گویند و چون
واجب تعالی عالم و مختار و قادر مطلق و خیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع
و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و چون ذات و بذات کامل بالفعل و غنی
مطلق است و بهیچ وجه نقص و حاجت در وی نیست پس منافع افعال او راجع بذات
خودش نباشد بلکه راجع بغیر باشد و در این مقام علمای اسلام مختلف اند متکلمین
گمان کرده اند که همین ایثار نفع بغیر غایت فعل اوست سبحانه که اگر ایصال نفع بغیر
غایت نباشد باید که فعل او بی نفع و عبث و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو
نسبت بجناب او ممتنع و محالست چه اول ارتکاب قبیح و صدور بی ترجیح و ثانی
مستلزم حاجت و استکمالست و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب
الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود بدو سبب یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر
با اینکه نفع بغیر است خالی از این نیست که نسبت بذات فاعل بر نکردن رجحان دارد
یا هر دو نسبت با مساوی اند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشد
ترجیح بلا مرجح لازم آید و برای دیگری راجح بودن نفعی برای صدور از فاعل
ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد

بلکه اولی

بلکه اولی و احسن باشد پس بر فاعلی نسبت کردن این فعل حسن و جمیل مانند آنست
که خوب کرد و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمالی است
که برای او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات و بذات
خالی از این کمال و ناقص باشد و بفعل خود تمام و کامل شود دوم اینکه غایت
هر فعل چیزیست که فاعل را بر فعل دارد و بسبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت
فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام
شدن محتاج بامری غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تام است در
ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج بهیچ چیز غیر ذات خود نیست چنانکه دانسته
شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت
بهیچ چیز ندارد و غایت فعل او دو قسم است غایة بالذات و بالعرض ایصال نفع
بغیر غایت بالعرض است اما غایة بالذات یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل داشته
باشد جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست و همه صفات
کمال مخصوص ذات اوند و از آن جمله جود است پس ذات او از این حیثیت که جواد
مطلق است فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است کرده
و انچه او را بر این فعل داشته جواد بودن اوست نه جود بودن عالم پس او از این

جهت که خودش خوب است فعل عالم را کرد نه برای اینکه خوب شود خوب کرد
بر خوبی ذات و سبب و داعی فعل عالم باشد نه خوب کردن عالم سبب خوبی
او تا نقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا
مرجح لازم نیاید و چون فعل در واقع خیر و نافعست گو برای غیر باشد عبث و لغو
لازم نیاید چه عبث فعلی است که بی نفع مطلق باشد نه اینکه برای فاعل بی نفع
باشد پس ذات او چنانچه در مبدأ المبادیست غایة الغایاتست و باین معنی
گویند در فعل او غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و
اولی برای او باشد پس از جهت منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر
گاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر دکنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست
بافعال ما زیرا که مشتمل اند بر منافعی که در افعال ما باشد غرض خواهند
بود و همین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد از فعل باری تعالی کرده گویند
فاعل بالقصد نیست چه مطلق قصد لا محاله داعی و باعث فعل است بر فعل
و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای جودی که عین ذات اوست و اینست
معنی قول ارسطو که در اثولوجیا گفته که اگر گویند باری عز و جل چرا عالم را
آفرید گوییم در فعل او سؤال و چرا نگنجد برای این آفرید که جواد است **فصل سوم**

دارد چون

در وجوب اصلح و لطف بر حق تعالی چون دانستی که بنای افعال الهی بر حکمت و
مصلحت است و مصلحت دو قسم است یکی نظر بهمه یا اکثر موجودات که نظام
کل عبارت از آنست دوم نظر بهر موجودی علیحده که نظام جزاست و اول
مقدم است بر ثانی یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت کل و منافی جزء باشد
واجبست تقدیم کل عقلا البته پس خلافست در اینکه هر یک از مصلحتین واجبست
که بر اتم وجوه ممکنه که مراد از اصلح آنست باشد یا نه قایلین بحسن و قبح عقلی
بر مذهب اولند و قایلین بحسن و قبح شرعی بر ثانی و حق اول است چه هرگاه اصلح
که لا محاله راجح و انفعست مانعی نداشته باشد ترک آن و تبدیلش بغیر اصلح با اینکه
ترجیح مرجوح است از فاعل مختار غنی کریم قبیح نیز هست عقلا و چون گفتیم
که مصلحت کل مقدم است پس اگر اصلح مصلحت کل باشد واجبست تقدیمش
خواه موافق مصلحت جزء باشد و خواه نه و همچنین اگر اصلح مصلحت جزء باشد و منافی
مصلحت اتم کل نباشد واجبست اما اگر صلاح جزء منافی اصلح کل باشد واجب
نیست و در اینصورت اگر چه تبدیل صلاح دیگری اگر چه کل باشد ظلم است
بر جزء بالعرض صلاح کل بودن از ظلم بر جزء بودن از اینرون بیرون نمیآرد چه ضرر
بکسی هرگاه متضمن نفع و خیر او باشد بر او ظلم و شر است بالضرورة گو برای دیگری

خیر باشد اما قادر و کویم علی الاطلاق همین ضرر برای او وسیله خیر و نفعی
اعظم از این میکند در دنیا یا عقبی نا برای او و نیز من حیث هو خیر صادر شده
باشد و بهیچ وجه شر و ظلم نباشد و اما شبهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد
لازم آید که در تمام زمان انبیا و خلفای الهی باشند و هرگز منقطع نشوند بلکه مردم همه
معصوم باشند تا هرگز گناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و ذریت او هرگز
نباشند و اغوای مردم نکنند جواب اینست که اما بقای انبیا و خلفا مسلم و واجب است چه
در هر زمان وجود نبی یا امام معصوم واجب چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما عصمت
همه مردم اگر بسبیل جبر باشد ممکن است چه خدا تعالی قادر است که مجبور و قهر عباد را از گناه
باز دارد اما مراد از عصمت این و معصوم مجبور نیست و الا اصلا مستحق اجر و ثواب نمی‌بود
و هیچ فضل و شرف بر دیگران نداشتی چه بنا بر این هر کس را که خدا جبر کند معصوم
باشد بلکه مراد از معصوم کسیست که تقدس ذات و طیب طینتش او را مانع باشد از
معصیت و تفصیل این انشاء الله بعد از این بیاید و اما اگر بر سبیل جبر نباشد محال است
چه ملاحظه موقوفست بر قابلیت و همه مردم بخودی خود بی آنکه جبری بر ایشان شود
قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضروره و اما بقای جنود شیطان و اغوای انسان
آن نیز اگر بر سبیل جبر باشد باین معنی که انسان انسان را مضطر و ملجا کنند بر عصیان

که مجتنی

که مجتنی اصلا قدرت و اختیار باقی نماند و در این حال وجود ایشان قبیح و محال است
چه جای صلاح و اصلح اما کار شیطان بیش از این نیست که انسان را دعوت میکند و این
دعوت او نسبت بمسیء و محسن و کافر و مؤمن یکسان است و تفاوت از جانب ایشان است
از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود را و دیگری به بدی خود قبول میکند چنانکه جناب
الهی از و حکایت فرموده که ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا
تلوموني ولوموا انفسکم بنا بر این وجود شیطان تمام صلاح است و اصلح بر نشستن خوب
و بد چون نسبت محک و خلاصیت بر خالص و مغشوش که تا از هم ممتاز نشوند خالص
قابل خزینه و قرب نباشد و نظم مو و خر مهره در سلک جواهر فی نفسه نفس قبیح است
و اگر بفرض محال عاصی ملوث بنجاسات ذنوب و معاصی را بمجلس پاکان برند هر آینه از
غایت خجالت بهشت بر او جهنم شود تا او از آن نجاسات پاک نشود بان مجلس راضی
نگردد صائب با زشتی عمل چه کند کس بهشت را ماتم سراست خانه آینه زشت را
با این سبب دخول اهل عصیان بیش از تطهیر بریاض جنان محال است و با وجود شیطان
اگر چه طاعت مشکلتر است اما بقدر زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق
درجات فضل و ثواب و قرب اضعاف مضاعف شود تا حدی که هر کس مطلع بآن
باشد داند که هر آینه اصلح اینست نه آن و شبهه دیگر ایشان نیز که مقدورات الهی

غیر متناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح از آن ممکن است الی غیر
النهایه پس لازم آید که خدا تعالی از عهده ادای واجب خود بر نیاید و حل این
شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی اینست که هر قدر ایجاد کند
باز قدرت بر ایجاد زیاد دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش تمام شود و دیگر
ایجاد نتواند نه اینکه هرچه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و فوقش چه
قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست و حال آنکه وجود
شان محال است پس اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقع است
چه هر چیزی حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که شان او زیاده از آن ممکن است
و اگر بیشتر باو داده بودی بفساد کردی چه جای صلاح و اصلح و یکی دیگر از اعظم
شبهه این باب اینست که اگر اصلح واجب باشد لازم آید که هرچه خدا تعالی کند اصلح
باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود چه هرچه کند مانند
حفظ امانت و رد ودیعت بر او واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضای حاجات
و اجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکلیفات و شرایع مطلقا لازم آید چه هرچه
اصلح است کرده باشد و هرچه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولا اینکه انحصار
استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست شرعا و عقلا چه بر واجبات شرعی و عقلی

جناب الهی

جناب الهی وعدهای ثواب فرموده عقلا نیز بر واجبات عقلی و شرعی جناب
الهی وعدهای ثواب فرموده و عقلا نیز بر واجبات شرعی و عقلی مدح و تحسین
و بر ترکش ملامت و تندیم کنند و ثانیا اینکه معنی وجوب اصلح و سایر واجبات
بر خدا تعالی وجوب عذر نیست مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود
بلکه وجوب علیات و معنیش اینست که چون ذات مقدس او جواد مطلق و خیر
محض است او را بالذات فعل جود و خیر سزاوار و متعین است نه غیر آن و حاصل
این قول اینست که چون محسن است واجبست بر او احسان و قبیح است از او اسائت
از روی اختیار و قدرت و وجوب بر این معنی ظاهر است که موجب تحقق تفضل
و زیادتی استحقاق شکر نه منافی آن چنانچه گویند فلانکس از نجابت که مرد
خوبست بر او واجبست خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایده
دعا و شرایع و سایر امور مذکوره و نفی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله
اسباب حصول اصلح نباشد و حال اینکه همه تکلیفات شرعی و عقلی نیست مگر
برای اینکه عبد باین تدبیر تربیت یابد و از رذالت و ضلالت و رذائل
اخلاق دنیه و عادات ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف
گشته بسعادت و کرامت اخلاق حسنه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسیله

مستعد فضل وانعام ومستحق احسان واکرام گردد وعمل باصلح واجب شود
وهمین معنی عین اصلح است چه بالضروره پیش از بلوغ مراتب کمال وجمال ادخال
جنات علیه ودرجات رفیعه در نفس الامر قبیح ومذموم است وصدور آن
از کریم مطلق محال واز جمله اصعب شبهه این مسئله اینست که اصلح بحال کافر مبتلا
در تمام عمر بانواع بلا اینست که اصلا بوجود نشود یا در طفولیت بمیرد نه آنکه
بماند وبحد تکلیف رسد ومخلد در عذاب باشد وغایت جواب این شبهه
آنچه توان گفت اینست که چون بادله صحیحه ثابت ومحقق شد غایت علم وقدرت
وعدل وغنی وجود وشفقت نسبت باو همانست که کرده وسوای آن در شان
او خلاف صلاح وخیرات که مخصوص بعضی امور غامض وفهم ما از بلوغ بکنه حقیقت
آن قاصر باشد واین مثل اینست که ببراهین ثابت کنند که عالم مصنوع صانعیست
بکمال وجوه جمال آراسته وبجهت جلال پیراسته واز اینکه همه عقول از ادراک کنه
ذات وحقیقت صفات او عاجز باشند در آن علم هیچ قصوری هم نرسد وآن
یقین را اصلا غبار فتوری پیرامون ثبات نگردد وچون وجوب اصلح ثابت شد
بدانکه مراد از لطف امری است که بسبب آن فعل مامور به وترک منهی عنه بر مکلف
آسان شود وبسبب آسانی فعل آن وترک این از وی [illegible] آید اما بشرطی که بحد الجاء

واضطرار نرسد

واضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب وعقاب اختیاری بودن فعل است
پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجا رسد از حد تکلیف
واستحقاق ثواب بیرون رود وچون این معنی دانسته شد بدانکه قایلین
بحسن وقبح عقلی ووجوب اصلح قایلند بوجوب لطف بر خدا نیز ودلیل بر این
اینست که تکلیف لامحاله مشتمل است بر منافع ومصالح بسیار بحسب دنیا وعقبی
برای عباد چنانکه مخفی نیست وبعد از این نیز انشاء الله بتفصیل مذکور شود وتکلیف
مشتمل بر لطف لامحاله اصلح است از غیر آن پس لطف واجب باشد بنا بر وجوب
اصلح واز آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد **فصل چهارم**
در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم وشر وکیفیت دخول شرور در قضا وقدر
دلیل بر اول اینست که صدور هر فعل از فاعل خود البته موقوف بر خصوصیت
ومناسبتی میان ایشان والا ترجیح بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت ودانستی
که واجب الوجود محض خیرات پس هیچگونه مناسبت میان جناب او ومیان
فعل شر وقبیح نتواند بود دلیل دیگر باعث وداعی بر فعل امثال این
افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها وآثار مترتب بر آنها ویا احتیاج
او بآنها ویا عجز او از ترک وتغیر آنها بمقابله نشان ویا مجمله امری که ادنی

قبیل باشد و ثابت شود که واجب تعالی شانه عالم و غنی و قادر مطلق است پس هیچگونه
داعی این افعال در و نتواند بود دلیل دیگر فاعل این افعال و خصوصاً با وجود
علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضروره و اینمعنی بر جناب او محالست
چنانکه گذشت دلیل دیگر از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس
اگر صدور شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت مرکب باشد از
دو جهت متقابل خیر و شر و این محالست چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت
شد بحمد الله تعالی ضرورست در این مقام اشاره بکیفیت دخول شر در قضا و قدر
الهی چه بسیار شر و بلا محسوس واقع است در عالم کون و فساد که انکار آن نمیتوان نمود
و بسبب قوت این شبهه ثنویه قایل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر که
یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمنش گویند و حل این شبهه موقوفست بر دو مقدمه
یکی اینکه وقوع خیر و شر باهم پنج قسم است خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب
و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه وقوع شر بدو نحو متصور شود یکی شر بالذات
یعنی فاعل از ابقصد اینکه شر است کند مثل اینکه کسی که دانسته بقصد ضرر کسی را
بکشد یا عضوی از و را قطع کند و صدور این قسم شر از جناب واجب تعالی محالست
دوم شر بالعرض مثل اینکه کسی را مار بگزد و سم او منجر بهلاک او باشد و طبیب

حاذق

حاذق مهربان داند که نجات او منحصر در قطع آن عضو است که مسموم است و باین
سبب قطع آن عضو کند پس این قطع عضو اگرچه از این جهت که قطع عضو و موجب
الم و شر است اما طبیب را بجهت نکرده بلکه از اینجهت که سبب حیوة و بقای او است
کرده پس آنچه طبیب کرده احیای اوست نه ایذای او و احیای خیر است نه شر
اما این خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله کرد و چون این
دو مقدمه دانسته شد گوییم شرور واقعه در عالم نیست مگر از قسم سیوم
که البته خیرش غالبست و با وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی از این
جهت که خیر است واقع شده و از اینجهت که از خیر محض صادر شده محض خیر است
و باینجهت شر در آن نیست پس از واجب تعالی شانه اصلا صادر نشده نه قلیل و نه
کثیر بلکه هرچه شده خیر است اما این خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود بالضروره
بر این وجه واقع شده مثلا رنگ و بوی بنفسه معنی و امریست که البته باید هر گاه
موجود باشد قایم بمحلی مثل گل یا مشک یا غیر آن باشد و اگر هیچ محلی و
جسمی نباشد رنگ و بوی بتنهائی نمیتواند که موجود کننده قایم بذات
خود باشند پس در وجود قایم بغیر اگرچه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف
و ناقص است و این وجود ضعیف مبداء اول عز و جل باو داده اما او از جهت

که وجود ضعف است و ممکنات که وجود قوی بایشان دهد نداده بلکه اگر ایشان
مثل جسم قبول وجود قوی میتوانست کرد ایشان وجود قوی باو عطا می نمود اما
چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند بالضرورة وجود ضعیف
باو داد اینست معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هر چیز را آنچه
میبایست وسعت داشت داده و هیچ چیز را نسبت بدیگری کم نداده در بخشیده
احسان کناده بهر کس آنچه میبایست داده و ایضا معنی قوله تع ما اصابک من
حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه هر چه از مقوله ضعف
و نقص و شر و عدم است بسبب این شده که اشیا خود بیشتر از آن قبول نمی توانستند
نمود و اگر ایشان بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا میفرمود **فصل پنجم** در مسئله
خلق افعال العباد درین مسئله سه مذهب است جبر و تفویض و امر بین الامرین
مذهب اشاعره است و تفویض مذهب معتزله است و امر بین الامرین مذهب
حکما و جمهور امامیه اشاعره گویند صدور فعل از عبد بمحض اراده و اختیار
و خلق الهی است و اختیار و اراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست و گویند
فرق میان افعال اختیاری بنده و اضطراری چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت
اختیار و اراده اوست در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا دخلی

و تاثیری در صدور

و تاثیری در صدور فعل از بنده داشته باشد و همچنین صدور جمیع آثار
از مؤثرات را مثل حرارت از آتش و برودت از آب و نور از آفتاب و مجملا
همه افعال را از هر فاعلی بمحض قدرت و اراده واجب الوجود گویند و گویند
عادت الله چنین جاری شده هر فعلی را بمقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقا
قوت و خصوصیت آن را درین تاثیر و سببی باشد و این معنی اعنی مقارنت اراده
بنده را با فعل کسب نام نهند و گویند بنده کاسب فعل خود است نه فاعل
آن و ظاهر است که این جبر محض است و ایشان الزام جبر کنند و گویند بنده
در فعل خود مجبور است و بطلان این مذهب در غایت ظهور است چه
هرگاه افعال عباد را خود کند و قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری نباشد
تکلیف بیفایده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو
بلکه عقاب ممتنع خواهد بود چه ایجاد فعل قبیح در دست بنده بی مدخلیت قدرت
او بعد از آن تعذیب او بر آن قبیح است عقلا و بی مرجح بلکه مرجوح چه بسبب
منافی اینکه خلق قبیح در دست او کرده و او را مورد آن گردانیده احسان و
ثواب باو لا محاله اولی است از عذاب و ایضا ضرور است مدخلیت اراده ما در
افعال ما باین معنی که اگر خواهیم کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و این ضروریست که هیچ شبهه

از خود شوان کرد و باین سبب است که همه عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره
خود نیز اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و از کسی که نسبت
بایشان بدی کند اشد انتقام کشند و ابلغ تعذیب کنند و ایضا در غایت
ظهور است تفاوت میان کسی که بخواهش و رغبت روزه گیرد و صدقه
دهد و افعال خیر کند و دیگری بجبر و قهر و وعید و تهدید بدکاری کند
و بزور دهانش را بگیرند و آب و نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر کس
اندک شعوری دارد بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و اجر و شکر باشد
و اینکس اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و مشیت ورا اصلا دخل و اثر
در صدور فعل نمی بود و هیچ تفاوت میان این دو کس نمی بود بلکه چنانکه
پیشتر گفتیم اولا اولی باحسان و ثانی می بود و معتزله گویند بنده در فعل
خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیر
نیست سوای اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده که بمحض اراده و
قدرت خود هر چه خواهد کند و این تفویض محض است و این مذهب نیز
باطل است اما بطلانش بنظر است و برهانش اینست که فعل عبد از جمله ممکنات [است]
و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون وجوب

وتخلف

و تخلف معلول از علت موجبه پس فعل عبد را لابد است از علت موجبه که فعل
باو واجب شود تا صادر تواند شد و آن علت یا ذات عبد است و مستقل [است] ا
در صدور فعل بجنبی که صدور فعل از او محتاج نیست بمجدد و نه هیچ چیز از
خارج لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر
میبوده باشد بوسیله دوام و اتصال بجنبی که بفقه لحد و آنی تخلف نکند و
از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال متقابله [متعارضه]
صادر میشود مثل قعود و قیام و تیقظ و منام و غیر اینها پس اگر ذات او در
صدور این افعال مستقل و موجب آنها باشد خواه باعتبار واحد و خواه
باعتبار معنی و لازم آید که در حال واحد همه این متقابلات در او مجتمع و او
متصف بهمه آنها باشد و با ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوف بمجدد امری در آن وقت مخصوص
از خارج ذات و بقدرت و اختیار او که بآن امر علت فعل تمام و صدورش
واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل شود و چون
جبر و تفویض هر دو باطل باشد پس حق مذهب حکما و ائمه ما امر بین
الامرین است و بیانش اینست که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه

ازو صادر میشود خواه خیر و خواه شر و خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات
او مستقل نیست در صدور فعل بجهتی که اراده و اختیار خدا تعالی را در آن
هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت و سکونی که ازو صادر میشود
با اینکه حقیقة ازو صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود
و بی مشیت و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد و دلیل بر اینکه باین نحو باید باشد
همان بطلان جبر و تفویض چرا که فاعل فعل حقیقة عبد نباشد جبر و اگر
عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون اگر هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد
خود است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او باموری دیگر تمام شود خارج از ذات
او که آن امور از جانب خدا تعالی و مستند باراده و قدرت اویند و اینمعنی امر
بین الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نباشد و
و موقوف باشد بامری از جانب خدا تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل از
بنده صادر نتواند شد اگرچه اینمعنی از جهت که فاعل حقیقی عبد است جبر
نیست اما در مفسده با جبر شریکست چه فرقی نیست در قبح تعذیب میان
اینکه فعل را خدا تعالی خود کند یا بنده کند اما صدور آن ازو بامری باشد
از جانب خدا که اگر آن نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون آن بهم رسیده

بنده نتوانست

بنده نتوانست مخالفت کند و فعل را نکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که
بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول
از علت تامه صدور آن از عبد واجب گشت گوئیم بنا بر این که گفتیم معلوم شد
که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از جهت که فاعل آنست حقیقة دوم
بخدا تعالی از جهت اموری که متمم فاعلیت عبد است و وجوب صدور خصوص
فعل معصیت یا طاعت اگر از اموری که از جانب خداست میبود تعذیب
عاصی قبیح و یا جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعیین خصوص
فعل بذات عبد و طبیعت و خبث طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری
که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوت
و هدایت و ارادت راه خیر و شر و هرچه متعلق باینهاست نسبتش بمطیع
و عاصی مساوی و هرچه ازین امور و امثال اینها که همه خارج از ذات
بنده است بمطیع عطا نموده بعینه همه آنها را بعاصی نیز عطا فرموده و در همه
امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان ایشان نکرده است و همچنانکه یا
در این اسباب دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بود
بهمین اسباب خارجی رغبت بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث

طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت واختیار آن کرد و
بمعنی در غایت ظهور واز اشتباه بنهایت دور است وبسبب این تفاوت ذاتی
مسی متوجب عذاب وخسران ومحض مستحق ثواب واحسان است وکرند لطف و
شفقت جناب الهی با همه یکسانست پس چون مرجوب وتعیین خصوص طاعت
ومعصیت از ذات عبد منبعث واز خصوصیت طینت او ناشی نه از امور خارجی
که از جانب الهی است پس احسان بمطیع واجبست وتعذیب عاصی قبیح نیست و
فرق ظاهر میان جبر وامر بین الامرین بیت هرچه هست از قامت ناساز بی
اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست وتوضیح این معنی بتقریب مثالی
که حالی طبیعت وجاری مجرای عادت باشد تا موجب اطمینان قلب وزوال
غرابت شود ومناسب مقام ومعین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار صاحب
وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را اگر سواری وهمه را بیک نهج وبیک
نسبت تعلیم وعنان داری کند وبا وجود اینکه عنان همه در دست او ورفتنشان
براندن اوست بعضی نرم یا انند وبعضی درشت پا کنند ومجملا امثال این تفاوتها
که در راه اسبها میباشد رود وراه رفتن حقیقة فعل است وفاعل آن حقیقة
اسب است نه سوار اما مستقل وبسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و

بصوار

٣٧

بی سوار وعنان رود بلکه بتعلیم وعنانداری سوار میرود وبا وجود اینکه
نسبت تعلیم وعنانداری سوار با همه یکیست بحسب خصوصیات خودشان
هرکدام بنحوی میروند پس مدح وذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم وسواری
باشد همه راجع شود بسوار وهرچه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه با نشان
راجع گردد اما چون سوار بحسب فرض حاذق وتعلیمش همه را موافق است سواری
مدح وتحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم بسواری وعنانداری او
قدری بصلاح آید واگر بخودش واگذارد از این هم بسیار بدتر باشد اگر گویند
حاصل این جواب اینست که سبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشان
است وسخن در قابلیت است که سبب چیست ومختلف از جهت جواب این سوال
همانست که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله بسیار مبهم وتحقیقش بسیار مهم است
اعاده آن بتقریبی ابسط از آن ضرور است وآن چنانست که گوییم چنانکه وجود ذوات
ذوات از جناب خدا تعالی است همچنین افاضه قابلیات نیز از جانب اوست اما
اختلاف قابلیات از قبل ماهیات است وتوضیح این کلام اینست که هر ماهیتی را
بحد ذات خود خاصیت وخصوصیتی است وماهیت دیگر را خاصیت وخصوصیت
دیگریست مثلا انسان معنی وحقیقتی است که بحسب معنی خود هرگاه موجود

باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجملاً صاحب هر چه معنی انسانیت را باید باشد
و فرس معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود بحیثیتی
که اسب را باید باشد و کافور و فلفل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر
اشیا هر یکرا بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان باشد و همچنین جسم نفسی
معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بوی معنی است
که اگر موجود شود البته باید قایم بمحل و موضوع باشد و اربعه عددیست که بنفس
ذات و معنویت خود زوج و خمسه عددیست که بنفس هویت معنی خود فرد است
الی غیر ذلک من جمیع الاشیا و صانع حکیم هر یکرا وجودی چنانکه بحسب خصوصیت
خودش بایست داده اگر چیزی چند بخصوصیتی چند ایجاد کند مثلاً جسمی
بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرا مثلاً بصفت و کیفیت
آتش کرده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین اگر عدد فردی
و چیز قایم بذاتی ایجاد کند صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قایم بذات
و جماد را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه و جسم و انسان
خواهد بود و اربعه و عرض و جماد را مثلاً ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس
معنی اربعیت خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی خود بی موضوعی

وجمی

وجمی قبول وجود نمی تواند نمود و همچنین عدد ده مثلاً بنفس معنی خود کمتر است
از بیست و اگر فاعل وجود دویست باو دهد و قبول این وجود که زیاده از
شان اوست نمی تواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که
مناسب شان و بقدر حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر
التفات ملاحظه فرمود اما اشیا هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود
قبول فیض کردند و بسعادت رحمت بنهایت فایز گشتند و اگر ایشان
تاب تحمل زیاده از آن میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزاین خود
بحساب بر ایشان میگشاد فیاض قبول ماده شرطست در افاضه فیض
و گرنه بخل نباید ز مبدا فیاض شبهه دیگر در این مقام بسیار مردم را
بخاطر میرسد که هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای خصوصیت
ذات و قابلیت ماهیت او باشد و تغیر ذات خود محال است پس بنده را
در آن تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه اینست که
اگر چه تغیر ذات محال است اما مقتضای ذات و امور ذاتیه دو قسمست
یکی آنکه لازم ذاتست و تغیرش مثل ذات محال است چون زوجیت برای

اربعه از این قبیلات اینکه آدمی شان آن دارد که حاشا لله خدا یا فرشته
شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر یا امام شویم پس فقد این مراتب در این
قسم امور موجب ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز بر این قسم
امور نیست دوم اموری که با اینکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب
قابلیت اند تغییرشان ممکنست چون برودت برای آب و تکلیف و
ندامت و عقوبت هم در این قسم امور است و طینات و ماهیات
افراد انسان درین نوع امور مختلف اند بعضی بحسب اصل فطرت و
بحسب جبلت طینت راغب بجود و عدل و مجملا بافعال حسنه و اخلاق
جمیله و بعضی مایل ببخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و
هر یک از این دو فرقه را اگر چه فطری ایشان است از خیر باشد
اسانتر و اولی است و اما خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج
و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست پس کسی که طبعش راغب
بمنهیات و قبایح باشد اگر چه مخالفت آن مشکل است اما اگر تحمل
این مشقت کند و با نفس که اعدای عادی اوست مجاهده نماید تا

برود

برود و بر هوایش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال احمزها فضل و ثوابش
بیشتر باشد اگر چه طینت طیب و ذات پاک را شرف و درجه عالی تر
و قدر و قربش رفیع تر است و همچنین فعل قبیح از جماعت موجب اشد
ندامت و عذابست هر چند از جماعت اول موجب نجات از حسرت
و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب قبح نفس و اختیار
و وقوع نقیصه جبر و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم
لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از انجمله افعال عباد است
پس هر گاه او در ازل از کافر کفر و عصیان از عاصی دانسته باشد ایشان
خلاف آن نتوانند کرد و این معنی جبر است گوییم علم تابع معلوم است نه
معلوم تابع علم این معنی که چون ذات کافر و عاصی بخودی خود چنین است
که هر گاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل ایشان را
کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و اطاعت میکردند طاعت و ایمان
میدانست **باب سیوم** در نبوت و مراد از نبوت اعتقاد کردن است
بوجوب بعثت انبیا و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات

بمعمرها ص و نبی انسانست مبعوث از جانب خدا تعم برای تبلیغ احکام
او به بندکان اعم از اینکه صاحب شرع یعنی علیحده باشد یا نه و اعم از اینکه کتاب
اسمانی با او باشد یا نه و رسول کاهی بمعنی نبی استعمال شود و کاهی تخصیص
یابد بنبی که صاحب شریعت یا کتابی باشد و مقصود ازین باب
در پنج فصل انشا بیان شود فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب
آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کاینات و افضل مخلوقات
و مخصوص و ممتاز باشرف خواص و افضل صفات است و مختص بعقل و فهم
و معرفت الهی و دانستن حقایق اشیا کما هی و قابل ترقی بمدارج فضل
و کمال و ارتفاع بمعارج جمال و جلال و اهل فضایل ماثوره و
مکارم مشهوره که از غایت وضوح و شهرت روشنتر از نور و
مشهورتر جمیع امور است و ادراک این مراتب عالیه و بلوغ باین درجات
متعالیه موقوفست بر چند چیز اول متفطن شدن و متنبه کشتن
بوجود این مرتبه و امکان حصول این درجه و عقل انسان اگرچه
خود بخود ممکنست که متفطن شود اما بسبب اینکه اکثر افراد انسان

بالطبع بلذات ظاهری جسمانی راغب و رغبت بشهوات حسی حیوانی
و طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواب رفته یا علت بیهوشی اورا
کرفته باشد که اکر کسی که خدا تعم بفضل خود اورا از خواب غفلت بیدار
و از بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشانرا بهوش آورد
و برکار دارد ابد الاباد درین خواب بمانند و ادراک هیچ چیز نتوانند
کرد دوم اینکه بعد از انکه خود متفطن شوند یا کسی ایشانرا از خواب
جهل بیدار کند و بدانند که علم و کمال جوهریست شریف و اشرف
فضایل و نعما و تحصیلش ضرور و ناکزیر با وجود این نادر است که
کسی متوجه این کار شود و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیکر بانواع
تدبیرات مواعظ و نصایح و تهدید و توعید ایشانرا ملجا نسازد
سوم اینکه حصول این درجه اعلی و مرتبه قصوی در علم و عمل که غایات
وجود آدم و بهترین نعمت تمام عالمست موقوفست بر تکمیل و ترتیب
قوتین نظری و عملی که بمنزله دو بال اند روح انسانرا برای پرواز
فضای جنان و وصول قرب جناب رحمان و تکمیل قوت نظری ۲ موقوفست

بتحصیل معرفت جناب قدس الهی وشناختن حقایق اشیاست کما هی
که هم صنایع شریفه وافعال منیفه اویند وهم محل آئینه مشاهده
جمال بیمثال ودلیل شناختن کمال ذو الجلال او وتکمیل قوت
عملی بتحلی بمکارم اخلاق ومحاسن صفات وتخلی از ذمایم اوصاف
ورذایل عادات وتزین بافعال صالحه وتورع از اعمال صالحه
معلوم است که افعال حسنه با اینکه فی نفسها کما لیست فاضل ترین
واستمرار انها بسبب حصول اخلاق جمیله وهمچنین اعمال سیئه با اینکه
فی نفسها عیوبیست ظاهر اصرار بر انها موجب حدوث وعادات ردیه وملکات
وهمچنین است تحلی بمکارم ومحامد اخلاق وتخلی از رذایل قبایح
ملکات با اینکه فی نفسه فضلیست ممتاز وشرفیست سرافراز
بهترین معین نیز هست برای تحصیل معارف حقه وعلوم حقیقیه
چه عادات وملکات سیئه ذمیمه زنگ آئینه دل وعقل است
واخلاق حسنه واوصاف کریمه صیقل آن زنگ وهرچند آئینه
از زنگ وکدورت صافیتر انتقاش بصور بیشتر وبیشتر وعقل

اكرچه

اگرچه در دانستن حقایق اشیا وکلیات آنها وتمیز کردن در میان
اخلاق وصفات فضیله ورذیله مستقل است باین معنی که ممکن است
که بعضی عقول که مخصص بغایت قوت وشدت باشند بخودی خود
بی حاجت بمعلم فکر کنند وتحصیل معرفت وعلم نمایند اما چنین
عقلی بسیار کم بلکه توان گفت که در حد عدمست وحال آنکه در
استنباط احوال الجزئیات افعال وکیفیات اعمال مثل نماز وروزه
وسایر عبادات ومعاملات ومناکحات وخصوصیات ودقایق
متعلق بانها اصلا اکمل عقول واعقل عقلا راه نیست مگر
بوحی واخبار الهی پس بر تقدیری که بوسیله نظری کسی متفطن
بحصول اینمقام شود ومتصدی تحصیل اهتمام کردن بی معلم واهنما
سلوک این راه نتواند پس اگر از جانب خدا تعالی هادی ودلیل عالم
بحقایق وعارف بدقایق معارف واخلاق وافعال نباشد اکثر
افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع وباطل شوند وراه فضیلت و
کمال مطلقا ناسلوک ومعطل بماند چهارم اینکه برای تحصیل

اینهمه اسنی و وصول باین درجه اسمی آدمی محتاج است بمدتی که
بتدریج عروج معارج کمال و سلوک مناهج جمال تواند کرد و درین
مدت محتاج است بضرورت معاش از مطاعم و ملابس و مساکن
و دوختن و غرس و زرع و حصاد و جداد و غزل و نسج و خیاطت و خیاطت
و آلات و ادوات آنها و دفع اعدا که بی هیچکدام اندک وقتی
زندگی مقدور نیست و معلوم است که تهیه این همه اسباب بی اجتماع
جمعی بسیار و اعوان و انصار در مکان واحد یا اماکن متقاربه ممکن
نیست تا همه مدد یکدیگر نموده هر طایفه مباشر کاری مشغول باشند
شود و میان ایشان معاملات و معاوضات واقع گردد تا بانتفاع
همدیگر زندگانی ممکن باشد و ظاهر است که معامله میان اینهمه کثرت
با اینهمه اختلاف رایها و طمعها و حرص و حسد و سایر لوازم و توابع
قوی شهوی و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات و
متضمن صنوف مفاسد و معاندات باشد و بالضروره محتاج باشند
برای دفع نزاع و اصلاح ذات البین برئیس و حاکمی عالم مخصوص بحق

هر کس و قدر اجرت آن و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیئات و باید
منازعین بعدل و الا اگر بی علم کامل و قدرت شامل مرتکب این
حکومت عظمی شود بر تقدیری که دفع بعضی از ظلم و جور تواند مستلزم
ظلمی دیگر باشد نظر اول بلکه نفس حکم او جوریست اعظم از هر دو
چنانکه عادت سلاطین جبابره و حکام جابره است **پنجم** اینکه بدن
انسان مرکب از عناصر متضاده و مزاجش واقع است میان کیفیات
متعانده که هر یک اگر حد اعتدال که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد
و بر اجزاء و کیفیات دیگر غالب شود و همچنین در معرض آفات و عاهات
خارجیات از مضار اشربه و اغذیه و مصادمات اهویه و ادویه
که از هر کدام اگر غفلت رود در اندک زمانی مؤدی بانهدام
بنیان و استیصال حیوة آن گردد پس محتاج است بطبیبی که عارف
باشد بامزجه و خواص و منافع و مضار اشیا تا از روی کمال حکمت
و علم تدبیر قوانین و ضوابط چند کند تا بآن وسیله حفظ صحت و دفع
امراض توان نمود پس آدمی از جهات مذکوره بالذات محتاج است

معلم و رئیس و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها و قادر بر دفع منازعات
و اقامت سیاسات تا حفظ بدن و مزاج از آفات و عاهات و علاج
امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت
نفوس انسانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که اجنحه طیران در
فضای جنان و ارتقا بهوای لامکان اند کند تا قرب جناب الهی و فوز
بسعادت نامتناهی که غایت وجود انسانست نصیب شود و این مرتبه
لامحاله منزلیست رفیع و سلطنتی است منیع که بسیار مردم را داعیه آن
آتش افروز شوق همت دانایش دامن گیر انقیاد و اطاعتست پس
بالضروره چنین کسی باید از جانب خدا بعصم مؤید و مختص باشد بادله
ظاهره و حجج باهره که دیگری از دست تصرف دعوی از داعیه آن قاصر
و نظر رغبت از ناحیه مطمع آن خاسر باشد پس بمقتضای رحمت
شامله و حکمت کامله بر قادر حکیم و رئوف رحیم واجبست تعیین حاکمی
موصوف بصفات مذکوره و مؤید بآیات مذبوره برای ترتیب
نوع انسان و الا لازم آید بطلان اشرف کائنات و مؤدی شود

بشرا

بهلاک کافه بریات و مراد از نبی نیست مگر چنین شخصی و هو المطلوب دلیل
دیگر بر وجوب بعثت نبی از راه لطف و تقریرش اینست که چون
جناب قدس الهی نوع انسانرا بقوت عقل ممتاز و بنعمت فهم
سرافراز نمود و از اینجهت معرفت و اطاعت و شکر نعمت خود
و ارتکاب محاسن و اجتناب از رذایل که هم تکالیف عقلیه اند بحکم
عقل برو واجب فرمود و ظاهر است که با وجود این هرگاه معلم
و مربی معتمد که در همه احوال خاطرها و مطمئن باشد داشته باشد هر آینه
از عهده تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد آمد و صدور آنها ازو آسانتر
خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی اوست لطفست
آدمی را در تکالیف عقلی و بیشتر ثابت شد وجوب لطف بر خدا تعالی
پس ثابت شد وجوب بعثت نبی دلیل دیگر از راه وجوب اصلح
و تقریرش اینست که جناب الهی بشفقت کامله انسانرا که اشرف انواع
اکوانست برای معرفت و عبادت خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر
او را بعقل خود بانگذارد اگر چه فرض کنیم که بلوغ بقصوای این مقصد

افعال او ممکن و مقدور باشد اما پوشیده نیست که پیشتر معلوم
و مبین مذکور شد که نظر بحال او اصلح و فی نفسه ممکنست و صدور هر اصلح ممکن
بر رحمت قدرت واجبست چنانکه گذشت پس بعثت نبی بوجود شفقت
او واجبست و هو المطلوب **فصل دوم** در وجوب عصمت انبیاء همه اهل ملل
و شرایع متفق‌اند در وجوب عصمت مجملا و مختلف‌اند در اینکه عصمت
واجبست در چه وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن نیز
و از جمیع معاصی یا از کذب تنها و از کذب مطلقا یا در تبلیغ تنها
و مطلق معصیت کبیره یا صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و
بهر تقدیر عمدا یا سهوا نیز و از وجوب عصمت نیز از کذب در تبلیغ متفق
علیه است و ماسوای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب امامیه است
وجوب عصمت است مطلقا از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا
و دلیل بر این اینست که نبوت خلافت دینایی است عام از جانب
خدا تعالی بر جمیع مکلفین و در جمیع امور پس بالضروره چنین کسی باید
امین و معتمد باشد تا همه مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او ضروری باشد

دیگری

و هیچکس در مخالفت او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه حجت
باشد و الا هر کس را مخالفت او رسد و هیچ کس را اطاعت او لازم نباشد
و معصیت لا محاله جنابت و اطاعت و متابعت شیطان است که دشمن دین و جان
و انسان است و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور جزئیه
دنیویه نتواند بود چه جای جمیع امور جزئیه و کلیه دینیه و دنیویه حقوق الله
و حقوق الناس و مثل این شخص را امین و بر او اعتماد نکنند مگر کسی که عالم
بحال او نباشد یا خود نیز مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم علیم
متعال خبیر بجمیع امور بطون و ظهور لا محاله قبیح و محالست دلیل دیگر هرگاه
عصمت از کذب و تبلیغ باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید
بدو وجه یکی اینکه سبب وجوب عصمت از کذب منافات اوست
با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه معاصی و همه احوال جاریست
دوم اینکه هرگاه از کذب در تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او
ثابت شود مثل سایر احکام شریعت و قول او اخبار از الله تعالی و اصالة
عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه کلام الله صریحست در این در چندین

موضع از انجمله قوله سبحانه اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم
تتلون الکتاب فلا تعقلون یعنی ایا شما مردم را بکارهای خوب و خود را
فراموش میکنید با اینکه کتاب خدا را میخوانید مگر قبح این اعمال را نمیدانید
با کتاب الهی نمی فهمید وقوله عز وجل یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون
کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی ای مومنان چرا میکوئید
چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بکوئید چیزی را که نمیکنید
پس هرکاه که خدا و رسول و تا اینهمه دیکران را مذمت و ملامت کنند
در امر مردم و ترک خود پس بالضروره انبیا خود اولی واحق باشند باینکه
خود معصوم بناشند دیکران را امر و نهی نمایند دلیل دیکر در حکمت بر همین
عقلی ثابت شده که هر چیزی که کاری کند واجبست که از جنس او و مناسب
او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل و شجاع دلیری
و جبان بددلی و کرم کرمی و سرد سردی الی غیر ذلک و محالست که خلاف
این تواند بود چنانکه در عالم مشهور است از کوزه همان برون تراود که
در روست وقران مجید نیز تصدیق این نموده انجا که فرموده کل یعمل علی

شاکلته

شاکلته وفرموده الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات ل
للطیبین والطیبون للطیبات پس هرکاه عقلا ونقلا واجب شد که علت
ومعلول وفاعل ومفعول از جهة نسبت باهم مثل هم باشند از اوامر و
نواهی وشرایع وملل الهی که لامحاله تمام احکام خود عقلانی مبرا از شایبه باطل
حیوانی وهوا و هوس نفسانیست البته واجبست که صاحب و فاعل آن
شخص باشد مثل آن منزه از هوای نفس و خواهش طبع و همه قوای حیوانی
او مقهور و مطیع قوای عقلی انسانی باشد تا اصلا داعیه خلاف حق و
رغبت باطل در او نباشد ومقصود از معصوم چنین و مراد از عصمت
همین است وهو المطلوب واما معاصی منسوبه ببعض انبیاء چنانکه در قران
مجید مذکور ودر اخبار باب سیر مشهور است حقیقت انها معصیت
نیست بلکه هر یکی را تاویلی صحیح در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت
روایت شده که ناظر در ان هیچ شبهه در صحت عصمت نماند و ذکر
انها در این مقام بطول انجامد واما تعبیر کردن از انها بمعصیت سببش
دو چیز تواند بود یکی انکه انها امورند اکرچه معصیت نیستند اما

نسبت بجلالت قدر ایشان اینقدرهم مناسب نیست مثل اینکه در معصیت
حضرت آدم ع و تاویل آیه کریمه ولم نجد له عزما روایت شده که معنیش
اینست که آدم بقصد و عزم اینکه معصیت است نکرد بلکه چون شیطان
بخدا تع قسم خورد که حالا نهی برطرف و رخصت حاصل شده و آدم
از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت که کسی بخدا قسم دروغ خورد قبول
کرد پس خوردن گندم را ازینجهت و بسبب اینقدر غفلت بلفظ معصیت
تعبیر نموده و ازین قبیل است سایر معاصی منسوبه بانبیاء ع دوم آنکه
چون ضعفا و جهال باندکی کمال که از کسی مشاهده کنند در نظر ایشان
نسبت بمرتبه خودشان عظم عظیم بهم رسانیده او را به نسبتهای زیاد
از شأنش منسوب میکنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی انبیا و ائمه هدی ص را
بالوهیت نامیدند برای رفع توهم ایشان خلاف ولی چند که از ایشان
صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه اخیار ع
بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی ع میدادند فرمود از باب
مجادله بالتی هی احسن که عیسی عیبی نداشت اما عبادت کم می نمود

ایشان

ایشان از روی انکار گفتند او همیشه مشغول عبادت بود فرمود اگر
او خدا بود عبادت که میکرد و ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف
ایشانست ع در قرآن مجید باکل و شرب و مشی فی الاسواق و امثال آن
از خواص انسان که دلایل عبودیت و نفی ربوبیت واما در توجیه نسبت
سهو و نسیان بایشان ع شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله
گفته که سهو دو قسم است یکی اینکه از شیطان ناشی باشد و این قسم
سهو از انبیا جایز نیست دوم اینکه از جانب خدا تع برای مصلحتی که
مقتضی باشد و این سهو در تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشان است
جایز است و ازین قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر ص که در
دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو
نمودی آنحضرت برخاسته دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب آن
سهو از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع چنین روایت شده
که فرموده در آن زمان اگر کسی را نسیانی عارض میشد مردم او را تو
بیخ و ملامت میکردند و میگفتند نمازت مقبول نیست ازینجهة

جناب الهی رحمة علی عباده این سهو را بر انحضرت کماشت تا هرکاه کسی سهو
کند در جواب اهل ملامت پناه باعتذار بسهو انحضرت برده کوید
هرکاه بر جناب وجایز باشد از من تعجبی ندارد و بنده حقیر مصنف
این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که بنابر مصلحت احتمال دارد که فعل
انحضرت فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت
سلام داده و برای مصلحت و جهت معذرت مردم بصورت سهو نموده
باشد و باینمعنی غرابتی ندارد و چه نماز قصر و اتمام و سایر عبادات
واحکام اختیار وضع و تغییر و تبدیلشان بالتمام با خدا تعالی و خلفای
اوست و در هر وقت بانچه مصلحت دانند امر فرمایند چنانکه در قصر
نماز در سفر و نسخ اشیای دیکر واقع شده بهر تقدیر باین نحو سهو در
تبلیغ و احکام مخصوص بایشان اصلا حاجت نیست چه در آن امور
هرکاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو
و نسیان کند فصل سوم در طریق صدق دعوی نبوت چون ثابت
شد وجوب عصمت نبی بدانکه طریق معرفت نبی منحصر است در عصمت

باظهور

باظهور معجزه و چون عصمت امری است خفی و اطلاع بران در کمال اشکال
بلکه متعذر و محال پس طریق منحصر شد در معجزه و بیانش اینست که
چون نبوت ریاستی است از جانب خدا تعالی و اختصاصی است بجناب او
پس بالضروره واجبست مقارنت دعوایش بامری از خواص الهی و خصایص
امر او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر مردم
لازم شود اطاعتش مثل اینکه پادشاه کسی را بر جایی میر و حاکم کرداند
لامحاله او را مخصوص بحکم و مهر و مجملا نشانی از اشیای مخصوصه خود
سازد تا حجت او باشد و الا بر رعیت اطاعتش لازم نشود و تفصیل
این مجمل اینست که حدوث حوادث لامحاله موقوفست بر اسباب و اسباب
کون و فساد که بحکمت الهی تقدیر کشته دو قسم است یکی آنکه عادة الله
جاری شده بان وان سه چیز است اول اسباب عنصریه مثل کرم شدن
آب از آتش و خموش شدن اتش از آب دوم اسباب سماویه مثل
کرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سوم اسبابی که بنحوی
از ترکیب و امتزاج میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما

ورسیدن نباتات و میوه‌ها در فصول مختلفه پس هر امری که یکی از اسباب
ثلاثه مذکوره حادث شود داخل امور عادیه باشد و دلالت بر
حجت و صدق مدعی نکند هرچند خفی و نادر و صعب التحصیل باشد از
قبیل سحر و شعبده زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات انسان
و افعال ایشانست پس ممکنست تحصیل آن و اختصاص بجناب الهی ندارد
مثل اینکه مدعی ایالت از جانب پادشاه نامه و طغرای غیر او داشته
باشد چه بالضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از صدق است
قسم دوم اسبابی که خارجست از مجرای عادت و آن اموری است
که هیچ یک از اسباب مذکوره نباشد شق قمر و رد شمس و تسبیح حصا
و امثال آن چه ظاهر است که مؤثر در این امور هیچ یک از اسباب سماوی
و عنصری نیست بلکه محض اراده و مشیت الهی است پس واجبست که حجت
نبی از این قسم امور باشد که دست تعلم و اکتساب از تحصیل آن کوتاه
و روی طلب در طعن شباهت تا موجب ثبوت نبوت او باشد
و این قسم امور چون جاری و خلاف مجرای عادتند وقوع شان بحسب

عاد

عادت محالست خارق عادت گویند پس اگر مقارن باشد با دعوی
نبوت یا امامت که خلافت و ریاست عامه از جانب الهی بر بندگان
معجزه نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن و اگر مقارن
چنین دعوی نباشد چنانکه گاهی از بعضی از اولیاء الله صادر
میشود کرامت نامند مثل مائده حضرت مریم و احضار آصف بن
برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد که معجزه پیش از وقت دعوی ظاهر شود
چون شکستن ایوان کسری و انطفاء آتشکده فارس و خشک شدن بحیره
ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر ص و این نوع معجزه را ارهاص گویند
چه ارهاص یعنی انتظار دادنست گویا انتظار میدهد صاحب معجزه را
یا مردم را باینکه امری حادث خواهد شد و گاه باشد که کاذب
و ادعای نبوت و اظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد
و این را معجزه مکذبه گویند چنانکه از مسیلمه کذاب نقل شده که با او
گفتند محمد ص برای اعمائی دعا کرد چشمش روشن شد او نیز برای
اعوری دعا کرد چشم صحیحش هم کور شد و گفتند محمد آب دهن مبارک

درچاهی که خشک گشته بود انداخت پرآب گشت و هم درچاهی که آب
داشت آب دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز معجزه مصدقه و شناختن
آن از غیر خود اما از کرامت بمقارنت دعوای است و اما امکان به
مخالفت آن و اما از سحر و امثال آن برای کسی که از اهل این علوم و عالم
باسباب و طرق آنها باشد بعلم ایشان چه ایجاعات نزد وی معرفت خود
داند که معجزه از مقوله اعمال ایشان نیست و از اینجهت سحره هرگاه از
اهل عناد و لجاج نباشند زودتر از دیگران اذعان کنند چنانکه
ایمان سحره فرعون و غیر ایشان معلوم است و اما برای غیر اهل
این علوم اگر از اهل تمیز و شعور باشند باینکه چون این اعمال
از راه اسباب عادیه است پس لامحه موقوفست بر تمهید و تهیه آن
اسباب لااقل افسونی و دقیقه و باین سبب هرچه خواهند و هرگاه
خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه که هر وقت ضرور باشد حاضر
و مهیا و محتاج بتهیه اسباب نیست چنانکه از مهلت خواستن سحره
و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر اهل تمیز و شعور نباشند

مثل سایر الناس

مثل سایر الناس ایشان را حجت و دلیلی در امور مثل اقوال و افعال علما
و رؤسای ایشان نیست پس بمقتضای الناس تبع الذئب بهر طرف که ایشان
مایل شوند ایشان تابع باشند **فصل چهارم** در تحقیق معنی عصمت
و تصحیح آن بر وجهی که جبر لازم نیاید مراد از عصمت نه اینست که خدا
بر سبیل جبر کسی را بر طاعت دارد و از معصیت منع کند والا معصوم
مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب نبودی و عصمت فضل و کمالی نمی بود
چه بنابراین هر کس را جبر میکرد معصوم می بود بلکه معنی عصمت اینست
که انسان بسبب قوت عقل و حدت ذکا و کمال اهتمام در طاعت
و نهایت رعایت در عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر هوس و هوای
غیر خدا و شدت تذکیه نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او تبارک
و تعالی بمرتبه رسد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای
الهی شود و از هر چه جهت باطلی در رو باشد منزه گشته مضمحل در
محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو او در هیچ لمحه
و هیچ لحظه نباشد مگر اینکه مشغول ملاحظه کبریای جناب الهی

ومشمول پرتو آفتاب عظمت وسلطنت نامتناهی شود ودر ین مرتبه
بالکلیه از همه جزئیات وکلیات احوال وامانی وامال خود منقطع و
بکلیه رضا واراده خدا متصل کردد بجنبی که اورا اصلا خواهش
ورضا از خود باقی نماند مکر بخواهش ورضای او وهیچ چیز نخواهد
مکر آنچه او خواهد وهیچ چیز راضی نباشد مکر بانچه او راضی باشد
وچون باین مقام رسد یقدر لحظه وکمتر ازو غافل واو ازین غایب
نباشد بلکه دایم اورا مشاهده کند وخود را ملحوظ نظر او بیند
پس لامحاله هیچ حرکت وسکون ازو صادر نشود مکر بامر ورضای خدا تعالی
ودرین وقت مصداق حدیث قدسی مشهور کردد که سمع وبصر وقدرت
وقوت او باشد نشنود مکر بکوش او ونه بیند مکر بچشم او وهیچ
کاری نکند مکر بقوت وقدرت او پس بالضروره درین حال ترك
طاعت وصدور معصیت ازو محال باشد بلکه خلاف اولی نیز
صادر نشود مکر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی
درکمال محبت وشفقت واحسان وامتنان وبا وجود این در نهایت

ترتیب تمام سمع و بصر و قدرت

سطوت

سطوت وقدرت وسلطان وامتحان حاضر باشد وغایت شفقت ومحبت
اورا نسبت بخود مشاهده نماید وخود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه
داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهة محال باشد که خلاف رضای
او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد یکی از جهة شدت محبت چه ازسه جهت
بالضروره دوست هرکاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای
دوست نکند دوم شرم وحیا چه البته با این همه محبت واحسان غایبانه
نیز کسی را حیا نکذارد مخالفت چنین حبیب مهربانی کردن چه جای حاضرانه
سیوم خوف وترس چه با اینقدر خصوصیت ونسبت وقدرت وسلطنت
هرکاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق عقوبت شود واز غایت
عذاب ایمن نباشد وکدام عقوبت صاحب اهتمام را بتغیر محبت وتنزل
از مرتبه قرب وعزت رسد نعوذ برحمة الله وشفقته من غضبه و
نقمته وکمال ظهور دارد که با اینکه در مثل اینحال صدور معصیت
وشائبه مخالفت البته ممتنع ومحالست نه امتناع ومحالست که جبر لازم
آید جبر آنست که قدرت واراده بنده را تاثیر نباشد ودر اینمقام

قدرت واراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه فساق مثلا
شراب میتوانند خورد معصوم نیز تواند وقدرت دارد پس بالضروره
مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر باشد ومخفی نباشد که سه جهه
مذکوره فی الحقیقه بیک جهة راجع شوند که ان طیبت طینت وتقدس
نفس وطهارت قلب وپاکی ذات معصوم است که مانع اوست از رغبت
واراده معصیت چه بالضروره ذات پاك وطینت خوب مناسب کار
بد نیست چنانکه الطبع سخی النفس البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد
بلکه نسبت ندارد واین مرتبه مقام مقربانست چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا فی جنتك ولکن وجدتك
اهلا للعبادة فعبدتك چه نفس پاك بالضروره راغب وطالب مقام
قدس وخوب خواهان خوبست بعد از این دو مقام دیگر هست برای
دیگران یکی مقام امید وثواب که مرتبه اجیران ودیگری مقام بیم
عذاب که منزلت بندگانست پس مجملا انچه معصوم را مانع رغبت
معصیت است چه جای اراده یا مباشرت ان طهارت ذات وطیب

طلت

طینت اوست که محال کرده بروقوف جنابش معصیت را واین تمام کالست
وهیچ شایبه نقص وجبر در وی نیست **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر ما
محمد بن عبد الله حق لا ینبغی صلوة دانستی که طریق معرفت صدق نبی ونبوت
نبوت منحصر است در ظهور معجزه ومعجزات انحضرت برای سعادت یافتگان
شرف خدمتش بسیار ومشهور است در اقطار واما برای امثال ما
محرومان ان شرف وسعادت معجزه انحضرت منحصر است در دو چیز یکی
معجزه ظاهره بالعین یعنی عین او ظاهر و باقیست وان قران مجید است
وظهور تر یعنی نبوتش متواتر ومراد از تواتر خبر دادن جماعتی است از
دیدن یا شنیدن خود مبصری یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از دیدن
یا سماع جماعتی دیگر وایشان از جماعتی دیگری تا منتهی شود بمشاهده جمعی
جماعتی دیگر محسوس سمع وبصر را بحیثی که هر یك از طرف ووسط انجماعت
از کثرت وخصوصیت احوال بحدی باشند که عقل تجویز نکند واحتمال
ندهد اتفاق ایشان را بر کذب وشك ... در ینکه تواتر بشروط مذکوره
مفید یقین وعلم حاصل از آن یقین مطابق واقع است چه هرگاه احتمال

خلاف وتجویز کذب مرتفع شد بالضروره یقین باشد مانند علم
مابقران سالفه ووقایع ماضیه وبلاد بعیده وسایر چیزهای ندیده
وچیزهای نشنیده ومعلوم است تواتر اخبار مسلمین وکافرین باینکه
محمد بن عبد الله صلعم دعوی نبوت نمود ودعوی خود را مقرون بمعجزه
قران کردانید وتحدی بآن فرمود ودر معرض معارضه آن در آورد
کافه بلغای عرب راکه در کثرت بیشتر از عدد رمال وار شدت
عصبیت مانند جبال در فصاحت وبلاغت برتبه بودند که از زمان
ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در بلاغت سلیقی فطری با انضمام
بلاغت حاصل از ممارست علوم عربیه وفنون ادبیه که بعد از زمان ایشان
وضع شد بعشری از اعشار بلاغت سلیقی تنهائی ایشان نرسیدند
وباوجود این انشا کلامی که معارضه با اقصر صورة واختصر آیه از آن
تواند نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان
شبها فکرها میکردند وانشاء عبارات چندمی نمودند که شاید
تحدی بان توانند کرد وچون صباح قوم بامید تمام بمجامعهای ایشان

اجم

اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار ان نمیتوانستند کرد واعتراف
بعجز میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشانست
منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی گذشت در حالی که
انحضرت تلاوت سوره حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید گفت
بتحقیق که شنیدم از محمد درین زودی کلامی که از جنس کلام انس وجن
نیست بتحقیق که کلامیست در غایت خوبی وخوشنمائی ونهایت
حلاوت ودلربائی وبتحقیق که کلامیست که از همه جهات بارور
وصاحب ثمر وبتحقیق که ان بهر کلامی فایق است وهیچ کلامی برو
فایق نیست وظاهر است که اگر معارضه میتوانستند نمود محتاج بانتهاء
قتال وجدال که متادی باستیصال اکثر اکابر واقارب ایشان باشد
چنانکه در جهاد مشهور ونیز کتب سیر بان متواترست نمی شدند واگر
معارضه میشد بالضروره نقل شده ومخفی نمیماند پس چون محمد بن
عبد الله ادعای نبوت نموده ودعوی خود را مقرون بتحدی قران
فرموده وهیچکس معارضه با آن نتوانست با کمال قدرت وقوت آن

جماعت پس ثابت شد اعجاز قران و نبوت ان عظیم الشان و هو المطلوب
معجزه دوم معجزه ظاهر باین معنی وان امور چنداست که هر یك از آنها
بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجزات مثل رد شمس و شق قمر و
مجی شجره و حنین جذع و مکالمات حیوان عجم و تسبیح حصا و اسرا
بمسجد اقصی و عروج بفوق السماء و امثال اینها چه لا محاله اشیاء چند است
که هر یك اکر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر نبوت مدعی
و اکر چه روایت بعضی مستفیض و بعضی از استفاده قریب بحد تواتر است
اما هیچکدام مخصوص متواتر نیست لیکن قدر مشترك میان آنها
که ادعای محمد بن عبد الله نبوت او مقرون ساختن آن دعوی باظهار
معجزات متواتر و متفق علیه میان مسلم و منکر پس ثابت شد
نبوت انحضرت صلعم والحمد لله حق حمده و چون نبوت انحضرت و وجوب
عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و
ختم نبوت باو و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت او از جمیع
انبیا و ملائکه و مجملا همه اخبار و احکام او بحسب اخبار او ثابت شود

معجزا

و هیچ شك در صدق هیچیك نماند و اما شبهه یهود باینکه اکر ملت
موسی مستلزم مفسده بود اعمال آن از خدا تعالی قبیح بود پس ملت محمد
که مستلزم رفع آنست باطل باشد و جوابش اولا اینکه این شبهه نیز
بر شما جاریست چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح و ابراهیم
و همچنین همه ملل انبیاء و ایضا نسبت همه اینها که در ملل انبیا واقع است
همین نسبت است و ثانیا اینکه انقطاع و بقای ملل و احکام تابع مصالح
تابع احوال و احوال تابع تغیرات روزکار است و در هر زمان انچه
مناسب و مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بان مامور شوند
پس تواند که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد بعد از ان متضمن
فساد شود یا در هر دو زمان صلاح باشد و ملت محمد در این زمان
اصلح باشد و شبهه دیکر ایشان که کویند موسی فرموده تمسکوا بالسبت
ابدا پس مادام که سبت باقی باشد ملت موسی باقیست پس ملت محمد
که منافی آنست باطل باشد جوابش اولا اینکه این کلام از یهود نیست بلکه
مجعولست چه اکر در میان ایشان می بود با حضرت محمد صلعم احتجاج بان

میکردند و اگر احتجاج میشد روایت میشد وثانیا اینکه بر تقدیر
ثبوتش از بعد از حضرت موسی ثابت نیست چه بخت النصر ایشان را مستاصل
کرد و عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشت وثالثا اینکه بر تقدیر ثبوت
از حضرت موسی بنص تأویلش ظاهر است چه امثال این کلام در عرف مقید
باشند بقیود عرفی مثل اینکه کسی گوید نماز همیشه در مسجد گذارد و کسی
بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد اینست که مادام
که مسجدی باشد و ما هر دو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها
و همچنین درین کلام مراد اینست که مادام که ملت شما باقی باشد
و مانع و رافع نباشد والحمد لله باب چهارم در امامت مراد از
امام کسی است که رئیس و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین
بنحویکه پیغمبر میکرد بر سبیل نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال
چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است و چون درین باب اکثر گفتگوی ما
با سنیان مبداء فساد و عناد و اصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع
و اجتهاد و بنای اثبات و ابطال آن بر احادیث معتبره و اخبار آحاد

پس بضرورت

پس بضرورت قبل از شروع در مقصود بیان حال این مقدمات ضرورت
و مطلوب ازین باب اینست در چهارده فصل بیان شود فصل اول در تمهید
مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماعست اول مسئله که سنیان محتاج
باختراع آن شدند اجماع است زیرا که بنای خلافت خلیفه اول شان
بر اتفاقیست که بر سبیل تغلب نمودند و دین و ایمان مردم را بان ربودند
و دلیل دیگر بر مدعای خود سوای دعوای چند ندارند چنانکه انشاء
بتفصیل خواهد آمد و محصل سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از
مسئله امامت اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی
اگر هیچکدام معصوم نباشد اجماعشان حجت و واجب الاطاعه است و
عمده ادله ایشان بر این مدعی که خود بران اعتماد کرده اند دو چیز است
یکی دلیل عقلی محض تقریرش اینکه عادت حاکمست باینکه محالست اجماع
این نحو جماعت با این کثرت بر امری شرعی بمحض نفاق و ظن مگر وقتی که
مستند باشد بسببی موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر وجود
دلیلی قطعی که بایشان رسیده بوده دوم دلیل نقلی و آن اینست که

مرویست از حضرت پیغمبر صلعم که فرموده که لا تجتمع امتی علی الخطا و این مضمون
بعبارات متعدده روایت شده که اگرچه هریک خبر واحدست اما
مضمون همه متواترست پس هرگاه اجماع امت بر خطا باشد مجمع علیه محال
صواب خواهد بود و بنا بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر
از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عدد بر خطا محال نیست و بنا
بر دلیل ثانی گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست
چه هرگاه امت منحصر در آن باشد همه امت صادقند و امام فخر رازی
نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین و ایضاً بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وتقریر این دو دلیل بنحویکه امام فخر خود
کرده اینست که ما مأموریم بتقوی و اطاعت صادقین و اولی الامر فرموده و غیر معصوم
جایز الخطاست و صادقین و اولی الامر که طاعتشان بر دیگران واجب
شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بمطلق و ایجاب
طاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست وانحکم همیشه مستمرست پس همیشه

باید

باید معصومی باشد که غیر معصوم با او اقتدا کند و از خطا محفوظ ماند
و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث
المجموع که معنی اجماع است دوم اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم
باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دوم باطلست چه خدا اتباعهم
واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست
بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را شناسند و الا تکلیف
ما لا یطاق است چه بدیهی است که ما انسان بعینه را که معصوم باشد
نمی شناسیم پس چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم واجب
الاتباع مجموع امت است و هو المطلوب و مذهب شیعه امامیه اینست که
چون وجود معصوم در هر زمان واجب و خلو زمین از آن ممتنعست
چنانکه انشاء الله خواهد آمد پس اگر ثابت و یقین شود که اهل اجماع تمام
امتند یا اقلا می‌دانند که معصوم بیقین داخل ایشانست چنین اجماعی
حجتست بوجود المعصوم فیه اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل
اجماع هرچند بالغ بمنتهای تحقق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت

باشند که اصلا حجت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش افاده
ظنیست چه چون هریک جایز الخطا باشند و مجموع نیستند مگر عین
جمعی که همه جایز الخطا باشند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا
بر همه جایز باشد اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع
غیر حکم احاد تواند بود که مجموع احاد را حالت و خاصیتی تازه
بهم رسد غیر حال آحاد که باین سبب باشد حکم مجموع خلاف احاد شود مثل
نقلی معین که صد من باشد مثلا قوتی که حمل آن تواند کرد اقلا
مثلان باشند باید پس جمعی که قوت همه ایشان باهم آنقدر و هریک
تنها کمتر از آن باشد چون مجموع را باهم آن قوت تنها بهم رسیده که هریک
تنها را نیست باین سبب حمل آن نقل که هریک را مقدور نیست همه را
باهم مقدور است و ازین قبیل است شکستن لشکری دیگر را دون
احاد هم و سیر کردن نان هریک از جماعت را دون جمیعهم و مثل
اینست امتناع اتفاق اهل بلده واحده بر اکل طعامی معین در زمان
واحد بخلاف احاد ایشان چه اکل طعام موقوف بر اسباب بسیار

وجودی

وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجتماع
در زمان واحد ممکن نیست و
همه برای همه حکم مجموع و احاد مخالف هم تواند بود اما ما نحن فیه مخالف — حکم مجموع با احاد نه
نیست چه کثرتی که هریک از احادش جایز الخطاست وقتی اجتماعشان در
~~زمان واحد ممکن نیست و مجملا در امثال~~ واجب الصواب شود که بسبب
اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد و این وقتی تواند
بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلا اعتقادش خلاف بعض دیگر و سابق
خطا
بر او و قوت و فضیلتش بیشتر از او باشد و هیچکدام را شبهه و مانعی از صواب
عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف این مجموعست چه هیچیک بحسب
فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد که سابق
باشد در خطا چه صدور خطا از بعض غیر معصوم هرچند فاضل و قوی
باشد محال نیست عادة بالاتفاق و چون مخطی و سابق در خطا باشد
و فرضا اقوی و افضل نیز هم باشند پس دیگران اگر بقوت و فضل او نیستند
هرچند مصیب باشند تواند بود که بخطای خود برگرداند و همه متفق شوند
بر خطا و ایضا ممکنست که همه را شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق

کنند وایضا تواند بود که همه متمسک باو شوند بمعنی متشابه که ایشان محکم
گمان کنند یا بنص محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها از شقوق
مفصل در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و اتفاقشان
بر خطا واقع شود بالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم
بسیار است که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنا بر این همه احتمالات
خلاف اجماع این قسم جماعت باهم سبب تایید و تقویت خطا یکدیگر
شوند نه موجب ضعف و فتور آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب و حجت
نباشد وجواب دلیل اول سنیان اولا منع امتناع اجتماع مذکور بر خطا
عادت چه بنا بر احتمالاتی که برای امکان خطا گفته شد امتناع عادی
اصلا مرتفع شود و ثانیا نقض باجماعات مختلفه خودشان چه علمای
اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله هر کدام بالتمام
یا اقلا اکثرشان متفق اند بر مسایل چندی بخلاف یکدیگر و علمای هر یک
ازین دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در تواترند پس یکی ازین دو
اجماع اقلا خطا خواهد بود بالضروره لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق

وایضا نقض

وایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم باعتقاد ایشان و نقض باتفاق یهود
علی ان لا نبی بعد موسی و اتفاق نصاری بر قتل عیسی و جواب شارح مختصر
ازین دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلی است و اشتباه در ادله
عقلیه بسیار میشود بخلاف مسایل شرعی که دلیل قطعی و ظنی در نظر اهل
علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع اوایل انسانست و ایشان
آحاد چند بودند باطل است اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه
در مسایل عقلی همه اسباب خطا منتهی و منحصر است در اشتباه میان بدیهی
و نظری و در مسایل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه
و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین
و اختلاف نقل ناقلین و این نیز باسباب مختلفه بسیار پس هرگاه اتفاق
فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق این جماعت با این
همه اسباب بالطریق اولی است ببطلان حجیت وجه دوم اینکه اتفاق فلاسفه
با تمسک بمنطق که قانون عصمت از خطا است و حفظ فکر است از خطا هرگاه
حجت نباشد اتفاق دیگران با عدم قانون عصمت از خطا بطریق اولی و اما

ازنقض یهود ونصاری ازانجهة که تواند بود که اینجماعت نیز روسا
ایشان که معدود چند بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا واذناب ایشان کرده باشند
اتباع اهوای ایشان کرده باشند یعنی مثل یهود ونصاری همه امتشان
متفق اند برانچه دعوی کنند واین جماعت همه این امت نیستند بلکه فرق
شیعه قاطبه در اجماعی که ایشان مدعیند بلکه در بسیاری از آنها
بسیاری ازاکابر خودشان نیز مخالفند ومثل ابن ملا سعد الدین ره
مطول تصریح کرده وگفته که تملیح بتقدیم سیم بمعنی کار ملیح کردن در تمام
خطائیست که از شارح علامه ناشی شده وبعد از آن این غلط مستمر و
مذهب گشته پس هرگاه باعتراف اینمرد بزرگ که ازاکابر متعصبان
ایشانست خطای یک کس مستمر ومنشا مذهب جمعی تواند بود خطای
چند کس چرا نتواند شد وثالثا آنکه دلیل دور ظاهر است چه اتفاق
مذکور عین اجماع ومحالیت وقوعش بر خطا عین حجیت ووجوب اتباع است
ورابعا آنکه عددی معین ضرور نیست وکثرت مجمل کافی نیست پس
اگر فرض کنیم که همه علمای محققین مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان

اجماع بود

اجماع وحجت خواهد بود واگر همه بیشتر مثلا هفتاد باشند و
این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند انعقاد اجماع وحجت نخواهد
بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد ونباشد
واین اجتماع نقیضین است وبوجه دیگر گوئیم اگر عدد زاید مثل
عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این عدد دو جماعت بر خطا محال است
لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقق وکثرت
مساویند حق وحجت باشد واین اجتماع متقابلین است واگر گویند
حجت بودن عدد معین با مخالفت زاید بوان بالذات ونفس الامری
نیست بلکه از جهة تمام امت بودنست گوئیم بنای مقدمه اصل دلیل
که امتناع اجتماع مثل این جماعت با این کثرتست بر خطا عادة نیز
بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر کثرت وخصوصیت حالست
وایضا اگر بنای آن بر این باشد حجیت عدد اصل هم مبتنی بر تمام امت
بودن خواهد بود وحاصل هر دو این میشود که هرگاه تمام امت اجماع نمایند برامری اجماعشان
حجت است واین اعتراف ببطلان این دلیل ورجوع بدلیلی ثانیست

وجواب آن انشاء الله میاید وخامسا اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه
الهیه که معجزه یا کرامات است چنانکه بتفصیل در مبحث نبوت
گذشت دوم نسبت بعادت مردم اعنی امری خلاف عادة متعارف
ایشان مثل اینکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی
در زمان واحد وظاهر است که مراد از امتناع عادی در این
دلیل معنی ثانیست باین معنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق
مثل جماعت بر خطا چنانکه همین علما تمثیل بهمین مثال کرده اند
ومراد معنی اول نیست چه مراد از افعال الهی است واجماع مدعی نقل
عبادات پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین
چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست وتا احتمال خلاف
باقیست یقین حاصل نشود وحال اینکه بر تقدیری که بمعنی اول نیز
باشد باز زیاده از افاده ظن نکند چه حاصل آن نیز امتناعست
باسباب عادیه نه بسبب مطلق والا هیچ چه واقع نشدی پس تواند

بود که

تواند بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمع کثیر را بر خطا واگذارد و بر
صواب اکراه ننماید چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین وچنانکه بنی
اسرائیل را در غیبت حضرت موسی بر عبادت گوساله وهر امتی را در
فترت رسل بر کفر وشیعه را بر تشیع در دین امت باعتقاد شما وشما را
بر تسنن باعتقاد ما واگذاشته وهیچ کس را مجبر نفرموده وجواب دلیل
دوم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تواتر الحدیث بنا بر خلو امت (مذهب شما) (مراد ظ)
از معصوم بودن چنانکه مذهب مدعای ایشان است مسلم نیست بلکه (همه امت)
محتمل وحق ایشان بر اشتمال امت بر معصوم ووجوب اوست چنانکه
مذهب ماست وجواب دلیل سوم وچهارم اولا اینکه مراد از معصوم
واجب الاتباع تواند بود که معصوم بعینه باشد چنانکه مذهب شیعه است
وتکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه ایشان وتعریف وشناسایی
شان از جناب رب العالمین وحضرت خاتم النبیین صلعم وبر هر معصوم مخصوص
[illegible] بر وی صادر شده چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد
ودر زمان حضور ایشان موالی وشیعیان ایشان را بخصوص شناخته

واطاعت کرده اند وسایر ناس جمعی که سرکرده اند وپیشوا بودند
دانسته وشناخته خود واعوانشان مخالفت کردند وسعی در
اخفای ائمه هدی وکتمانشان ایشان نموده اند وسایر مردم
که ضعفا وجمعی بودند که قدرت واستطاعت وصول بخدمت
ومعرفت شخص امام نداشتند وهمچنین درین زمان که امام
ازمیان ما غایبست سبب غیبت او وحرمان معرفت شخص
ان عالیشان همان مساعی ان رؤسا واذناب ایشان است وان
ضعفا وما که درین معنی مثل ایشانیم هرگاه بمقدور خود عمل نمائیم
بمقتضای لا یکلف الله نفسا الا وسعها ما اینها وامثال آن مثل
سایر مؤمنان خواهیم بود که در زمان فترات رسل بودند و
حرجی برما نخواهد بود ومکلف بر زیاده این نیستیم تا تکلیف
مالایطاق لازم آید چه مطلق امر کونوا مع الصادقین قدرت ووسعت
ومستضعفان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند ودستشان
بجائی نرسد مستثنایند بدلیل الا المستضعفین من الرجال

والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا وثانیا
قلب همین دلیل بعینه باین طریق که گوئیم محالست که مراد مجموع امت
باشد بسه وجه یکی اینکه تکلیف مالایطاق لازم آید چه وجوب
اتباع مجموع امت موقوفست بر دو چیز که هر دو معدوم وغیر مقدورند
یکی علم باینکه اجماعت مجموع امتند وکسی از امت خارج از ایشان
نیست دویم اینکه اگر مجموع من حیث المجموع که بمنزله شئ واحدست
واجب الاتباع باشد مامور باتباع یا نفس همان مجموعست لازم
آید امر شئ واحد بوجوب اتباع خودش ویا ابعاض واحاد آن
مجموعند باین معنی که هریك از احاد این مجموع مامورند باتباع
قول مجموع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در
ضمن مجموع وبهر تقدیر لازم آید امر غیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع
رای خود واین محالست عقلا وشرعا واتفاقا اما عقلا بدو وجه
اول اینکه لازم آید که هریك از احاد حجت باشد بر نفس خود
در همان رای واحد بعینه واین تقدم شئ است بر نفس خود مثل

اینکه واحد که جزء و علت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین
بعینه باشد دوم تقبیح عقلا بالضرورة ایجاب اتباع جایز الخطا را
واما شرعا فلقوله تعالی ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله
وامثال این واما نقلا فابطال (بحجیت) اجماع امت بر عدم وجوب اتباع آحاد
ناس رای خود را اگر گویند مامور باتباع کل آحاد لا بشرط اند و متبوع
کل آحاد بشرط شی یعنی مجموع من حیث المجموع گوییم لا بشرط و بشرط شی
در جائی تفاوت کنند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه
تفاوت ندارد چه حجیت قول (مجموع) مشروطست بدخول همه آحاد والا
مجموع نخواهد بود پس هر یک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط
دخول خودش چه مجموع غیر هر یک همه امت نیستند و اجتماعشان
اجتماع نیست وجه سوم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای
مجموعی را که همه آحادش جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد
پس ایجاب اتباع ایشان خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از
معصوم واجب الاتباع در این مجموع امت نباشند پس البته معصوم

بعض

بعینه خواهد بود چنانکه مذهب شیعه است و هو المطلوب پس همین دلیل
بعینه دلیلست بر وجوب امام معصوم در هر زمان والحمد لله کما
هو اهله مقدمه دوم اجتهاد و آن بدو معنی استعمال شود یکی استنباط
احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و اهل بیت
طاهرین ص و این معنی حق و ضرورست و ائمه هدی ع خود فرموده
و رعیت را امر بآن و راه عملش را بایشان نموده اند دوم استخراج مسائل
اختراعی از ادله و قوانین اصول بارای فاسده و اهوای کاسده خود
بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و این معنی مقصود سنیان و
مستعمل ایشانست و باین معنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شروط
امامت شمارند و بامام نبی اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد
گویند و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل
و بطلانش در غایت ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت
در دین همین است که دین احکام خداست که حاکم و آمر بآن خدا
تنها است و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت

چیزی است که دیگری از پیش خود بی امر ایشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی
مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد او بدعت خواهد بود و بدعت مطلقا
حرام و ضلالت و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت باتفاق
موافق و مخالف از حضرت پیغمبر که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة الی
النار دلیل واضح است برین و کتاب مجاز انساب در چندین موضع
صریحست درین از انجمله قوله عز و جل و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قوله تعالی کل
شیء فصلناه تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم
بین الناس بما اریک الله و قوله عز اسمه و نزلنا الیک الکتاب تبیانا
لکل شیء و قوله عز ذکره لیس لک من الامر شیء و قوله عز و جل ذکره ان الامر
کله لله و قوله جل و علا فاحکم بینهم بما انزل الله و قوله تبارک و تعالی
قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله عز و جل یا ایها الذین امنوا
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم و قوله
تبارک اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا

حرام

حرام لتفتروا علی الله الکذب و قوله جل شانه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم
و لا تتبعوا من دونه اولیاء و قوله جل برهانه و من اضل ممن اتبع
هویه بغیر هدی من الله و قوله عز شانه و من لم یحکم بما انزل الله بغیر
فاولئک هم الفاسقون در موضع دیگر هم الظالمون و در جای دیگر
هم الکافرون و مضمون کهایت مقرون این ایات بینات اینست
که میفرماید که پیغمبر ما از هوای خود سخن نمیفرماید و هر چه میگوید
نیست مگر وحی که باو آمده و ما در کتاب خود در هیچ باب تقصیر
نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده ایم و کتاب را بتو
بحق فرستاده ایم که در میان مردم بانچه معلوم ان کرده ایم بهمان حکم کنی
اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار با خداست انچه خدا بتو فرستاده
بهمان حکم کن و بگو با ایشان که من حکم نمیکنم و پیروی نمینمایم مگر انچه از
جانب خدا وحی شده و او امر کرده ای مؤمنان در هیچ امری پیشتر
از انکه خدا و رسول حکم کنند شما حکم مکنید و از خدا بترسید
بتحقیق که خدا می شنود و میداند هر چه میگویید و می کنید و دروغ را

که بزبان خود میگویند و حلال نام میکنند و این دروغها را بر خدا
افترا مینمایند پیروی کنید آنچه از خدا بشما نازل شده و پیروی
غیر خدا و حکم او مکنید و زمام اختیار خود را بدست دیگران مدهید
کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند
بی آنکه خدا اراده نموده و حجتی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر
حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه این آیات
پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده
و تهدید و وعید بر اجتهاد و اختراع فرموده باشد آنحضرت و
اهل بیت او را صلوات الله علیهم که باجماع امت عالم و محیطند به
ظاهر و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطابان ایشانند همانا که
درین باب روایات متواتر در طرق مخالف نیز بجای موالف
آمده و بسیاری از آن انشاء الله اندکی بعد از این مذکور خواهد شد
و دیگران نیز اگر استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج
باجتهاد دارند و حال آنکه اگر اجتهاد موافق قرآن است عبث است و اگر

مخالف

و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمی توانند
و احکام اشیا را از قرآن نمیتوانند چرا از اهل علم که اهل بیت رسولند
باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بهر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و
مقصود ایشان فسق و کفر ایشان و مجتهدانشان باجتهاد خود فاسق
و کافرند و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدین ایشان اخبار
بسیار از طرف خودشان روایت شده از آنجمله در تاریخ خطیب و
فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر ص که فرموده امت من هفتاد و چند
فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان بامت من جمعی اند
که کارها را برای خود می سنجند و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند
و ایضا در فردوس از آنحضرت ص روایت کرده که فرمود که این امت
مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد از آن برای
خود عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و دیگر
انرا گمراه کنند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود یا علی برای عمل

مکن که دین از خداست و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه
یابد ایشان شریك خدا شوند و در ابانه ابن بطه و مسند فرلی از ابن
عباس روایت نموده که گفت اگر خدا ایتم کسی را رخصت عمل برای
میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را اذن نداده بلکه
فرموده حکم کند بانچه خدا فرستاده و نگفته حکم کند برای خود و جا[حظ]
و غیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب رای
بگریزید و بقول ایشان عمل نکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر اند
چون احادیث را حفظ نکردند برای خود عمل کردند و از قیاس کردن
بپرهیزید و از ابن مسعود و شعبی و علمای دیگر ایشان همین مضمون
نقل شده و این جماعت با وجود این آیات ظاهره و احادیث باهره
که علمای خودشان روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان
ایشان برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است
اگر چه مخطی باشد متمسك شده و اجتهاد برای و قیاس را معمول
داشته و در اقبح قبایح ائمه و علمای خود را معذور و مصاب شمرده اند

چنانکه

مقدمه سیوم

چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد مقدمه سیم روایت اخبار مخفی نیست که
حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت اهل بیت طاهرین
ما در طعن و مذمت ائمه خودشان و ان حدیث میان ایشان معتبر و
معتمد باشد خواه بسبب اعم از اینکه ان روایت در میان ما و طرق ما
باشد یا نه که این حجت است از جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی
لان اعتراف العقلاء علی انفسهم حجت جایز جهت دوم اینکه چون همیشه جماعتی
که ایشان مدعی امامت ایشانند غالب و قاهر و صاحب دولت و شوکت
و اعتبار و ائمه ما و شیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا و اعتبار ایشان
مخذول و معزول و بی اختیار بودند پس اگر ان حدیث موضوع و مجعول
میبود سبب وضع و جعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس
بالضروره بایست موافق سلیقه و خواهش امرا و سلاطین خودشان
باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته باید داعی
بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامری و هو المطلوب و اگر حدیثی
روایت کنند در مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در مذمت طعن ائمه ما هر چند

روایتش اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و نزد ایشان
مخصوص ایشان باشد وان روایت درمیان شیعه نباشد اصلا آن
حدیث برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع
ان اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا وخصوصا که ایشان وضع حدیث را
برای مصلحت جایز میدانند و در زمان بنی امیه وسیما معویه ازین
قبیل احادیث بسیار وضع کرده اند چنانکه بعد ازین انشا خواهد آمد
بلکه اگر مثل این حدیث درمیان شیعه نیز باشد بهیچ جه اعتبار ندارد
چه تواند بود که علمای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان برای تقیه
یا طمع در وضع ان با ایشان موافقت نموده باشند و حدیثی که شیعه
روایت کنند در فضایل ائمه خود یا در مطاعن ائمه مخالفان وان حدیث
درمیان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسایر قراین و
علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد اعم ازانکه ان روایت
درمیان مخالف باشد یا نه که بالضروره ان حدیث حجت و معتمد خواهد
بود چه سبب وداعی بر روایت ان البته منحصر است در صدق و حقیقت

که اگر کاذب

که اگر کاذب ومجعول میبود بایست موافق مخالف باشد نه مخالف ایشان

فصل دوم

فصل دویم در وجوب نصب امام برخدا تعالی وامتناع خلو زمین
از حجت الهی عز وعلا بدانکه امت مختلفند در اینکه امام بمعنی مذکور
وجود ونصبش ضرور وواجب است یا نه وبر تقدیر وجوب بر خدا تعالی
واجب است یا بر امت ووجوبش عقلی است یا سمعی خوارج بر ینند که
نصب امام واجب نیست بلکه هر کس دعوی امامت کند خروج بر او
ومحاربه با او را واجب دانند باین سبب مسمی بخوارج شدند وجمهور
اهل سنت بر ینند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی
تعیین امام ننموده پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده وانحضرت جانشین
برای خود نصب نفرموده واز دنیا رحلت نموده وامر شریعت ودین را
بی سر کرده وامام وکار امت ومسلمین را پراکنده وبی نظام جایز داشته
وتعیین ونصب امام وخلیفه را باختیار ایشان گذاشته واما از جمله
سنیان اشاعره که اکثر ایشان اند بر ینند که نصب امام واجب است
بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماع است ومعتزله

ایشان و زیدیه از فرق شیعه بر آنند که واجب است بر امت عقلا و
جمهور شیعه امامیه و اسماعیلیه بر آنند که واجب است بر خدا تعالی عقلا
اگرچه دلایل شرعی نیز بر آن بسیار است اما دلیل عقلی برین مطلب
اعلی و مقصد اقصی چند چیز است اول همان دلیل وجوب بعثت نبی اول
بعینه و تقریرش درین مقام اینست که ما دام که نوع انسان باقیست
حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت
و دین الهی و بکسی که رئیس و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد در آن
دین باقیست دائما و چنین حاکمی باید که نبی باشد و یا نایب نبی
که متولی و متصدی همه کارهای و بنحوی که او بود تواند پس بعد از
ارتحال نبی از دنیا و خصوصا وقتی که بسبب ختم نبوت امکان پیغمبری دیگر
نباشد وجود چنین خلیفه که مراد از امام همان است واجب است بلکه
درین زمان حاجت بیشتر و وجود امام واجب تر چه در وقت بعثت
نبی حاجت در ضروریات جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت
در کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بود و

درینوقت

و درینوقت بسبب دین و ملت عداوت کفر نیز اضافه منازعه معاملات
و تکالیف شرعی علاوه تکالیف عقلی گشته پس حاجت ازینجهة مضاعف
شده و ایضا درین زمان چون مردم قدری تربیت یافته و صاحب انواع
کمالات گشته و همه ایشان بمنتهای معراج کمال نرسیده اند میانشان
دواعی هم جنسی و هم سری و شوایب عجب و افتخار که اعظم مواد تحاسد
و تنازعست شایع شده و ازینجهة نیز بامیری که مصلح اختلال احوال
و مسکن اشتعال ایشان باشد محتاج ترند پس چنانکه باین سبب بعثت
نبی بر خدا تعالی واجب بود بهمین سبب بعینه با زیادتی جهات حاجات
دوم که مذکور شد نصب امام بر خدا واجب باشد و هو المطلوب دوم
از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها
چه در انوقت هنوز تکالیف شرعی نبود و همچنین نصب امام لطف است
بر تکالیف عقلی و تکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه
سوم شد پس چنانکه آن واجب بود این نیز واجب است بلکه اوجب سوم
از راه وجوب اصلح شک نیست که اصلح بحال عباد در همه احوال

[right margin: چهارم]

و از زمان وجود رئیس و حاکمی است علی الاطلاق و صاحب اختیار دین
و دنیاشان باستحقاق و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی
که پیغمبر نباشد منحصر است در امام و هو المطلوب   چون امت لامحاله
مشتمل اند بر اغراض فاسده و اعراض کاسده و آراء مختلفه و اهواء
متفرقه چنانکه بر هیچکس مخفی نمیتواند بود پس اگر حفظ و حمایت شرع
بامید این نحو جماعت باشد بالضروره در اندک زمانی بسبب هجوم
تغییر و وفور تبدل و کثرت اختلال مقرون شود بزوال بمرتبه
که از دین باقی نماند مگر رسمی و از شرع نیابند مگر اسمی چنانکه
واقع و ظاهر است از حال مخالفین که قایل نیستند مگر بامامی ناقص
مثل خودشان که بالضروره ملجا گشته اند باطاعت علما یا امرای
خود که هر یک چنانکه بر کسی که اندکی تتبع کند کمال وضوح دارد
که بارائی مخترع و فتاوی مبتدع اقتدره تصرفات کرده که اگر گاهی مسئله
از دین حق در آن میان باشد یا کسی جرأت اظهار بیگانه و غریب
نماید تا حدی که مستحق انکار و طعن بلکه مستوجب زجر و قتل شود

[right margin: ان مسئله حق نماید در نظرشان ظ]

واز

و از شامت ایشان بسبب خمول و اختفاء ائمه شیعه اثنی عشری قدری
بایشان سرایت کرده و اگر نه ظلمت زمان ظلم و جور حجاب نجوم ائمه
هدی میشد آفتاب دین خدا عالمتاب می بود و اصلا شک و شبهه را
در هیچ امری خار خار جلوه در گلزار ملت غرا نمی بود چنانکه در زمان
ظهور حضرت صاحب الزمان ص و علی آبائه الطاهرین خواهد بود پس
بر صانع حکیم و قادر علیم بالضروره قبیح است عقلا و محال است که
پیغمبر خود را از دنیا برد و دین و تکلیف را باقی دارد و بندگان را
با وجود این همه جهات حاجت و ضرورت مهمل گذارد و برای پیغمبر
خود جانشینی که حافظ احکام و پیشوای بندگانش باشد تعیین نکند
[left margin: پنجم] پنجم باعتراف اینجماعت عادت جناب الهی نسبت بهمه انبیا از آدم
تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین ننمود ایشان را از دنیا
رحلت نفرمود و سنت حضرت مقدس نبوی در همه غزوات و
سفرهای جزئی که اندکی از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه مادام
که در مقام شریف خود مقیم نمی بود در هر قریه از قرای اسلام

که جمع قلیلی میبود باسریه و لشکری بجائی مقرر می نمود تعیین رئیس و
خلیفه و امیر مهمل و باختیار رعیت نمی گذاشت تا خود بامر خدا تعالی آنها میفرمود
و حاکم تعیین نمی فرمود پس در مثل این سفر بی انجام چون اهل اسلام
و همه شرایع و احکام را الی یوم القیمه معطل و باختیار جمعی مهمل گذارد ششم
منصب امامت چنانکه معلوم شد نظیر نبوت و سهیم رسالتست و
مردم را شناختن کنه و حقیقت قدر و منزلت این جاه و مرتبه مقدور
نیست تا بتعیین صاحب و شخص مناسب برای ان چه رسد و با این همه
رایهای مختلف باطل و هواهای فاسد بحاصل لا محاله هرگاه کاری کنند
بر تقدیری که اتفاق بر امری توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض باطله
ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت و حکمت الهی و حال آنکه
بالضروره رای متفرقه هر یک اختیار کسی کند که برای خود و قوم خود
از و متوقع و مرجع طمع ایشان باشد بلی اتفاق بر امثال این امور بتغلب و
قهر تواند شد و این سلطنت سلاطین جابره و ملوک جابره است
نه امامت ملت و امارت شریعت و غریب حالیست که اگر پادشاهی

حاکم

حاکم شهر یا عزل کند یا حاکم رئیس دهی را از ده بیرون کند و بجای
او دیگری را که مباشر رتق و فتق و کفایت مهمات رعیت شود تعیین
نکند بلکه باختیار خودشان گذارد هر آینه اجماعت که قایل بوجوب
نصب امام بر خدا تعالی و بر نبی نیستند آن پادشاه و حاکم و رئیس را نهایت
ملامت و مذمت و تقبیح و توبیخ کنند و این امر قبیح را که از هیچ رئیس
دهی جایز و مستحسن ندانند از خدا تعالی و رسول وحسن دانند و گویند
پیغمبر خود را از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار
رعیت گذاشت هفتم اگر نسبت امامت بنسبت امت و اختیار
رعیت باشد و حال آنکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوت
چنانکه گذشت چه در هر دور ریاستی است عام بر همه مکلفین در همه امور
دنیا و دین و همه منافع وجود نبی برای امام ثابت و همه جهات حاجت
باو برای این متصور است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از همه
کس متمشی شود و هر کس از عهده این برآید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای
این کار باید و در صورت دویم با رعیت اختیار چنین کسی توانند

بامحتاج و مضطر بتعیین آلهی باشند در صورت اول و دوم لازم آید که
بعثت نبی نیز باختیار امت تواند بود و باتفاق باطل و محالست و در
صورت سیوم واجب شود که تعیین امام نیز باختیار جناب آلهی باشد
وهو المطلوب اگر گویند میان نبی و امام فرقست باینکه وحی و ملائکه برو
نازل شوند و برین نشوند گوئیم این فرق در مطلب فارق نیست چه سخن
در تمشیت این کار و از عهده آن برآمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات
مقادیر و درجات افعال و معاملات و حقوق و اجود سیاسات و
عقوبات افراد انسان داشتن و بر امضای احکام و اجرای انها قادر
بودنست و این قدر مشترکست میان امام و پیغمبر و سخنی در حقیت
دین نیست تا نزول وحی و ملک فارق تواند بود **هشتم** هرگاه تعیین
ونصب خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیلش نیز باختیار ایشان
خواهد بود چنانکه بالفعل میان این طایفه نسبت بملوکشان معمول
و مقررست و حجت و منت رعیت را بر امام خواهد بود نداو رابرایشان
نهم برتقدیری که امت از همه غرضها و هواهای نفس خود منزه

شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام کردند چون همه جایز الخطا اند
تواند بود که اختیار ایشان خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار
نامستحق کنند چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم
واقع میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل میدانند
و بعد ازان خلاف آن ظاهر میشود و بمضمون این دلیل اشاره
لطیفه از حضرت صاحب الزمان ع روایت شده و آن چنانست که
کسی همین مسئله را از حضرت امام همام امام حسن عسکری ع سؤال نمود آن
حضرت بحضرت امام قایم ع که در انوقت طفل بود و در انجا حاضر
بود رجوع فرمود آنحضرت ازانکس پرسید که آیا ضرورست که کسی را
که امت برای امامت اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه
گفت البته ضرورست باز پرسید که تواند بود که کسی را که امت بگمان
خود اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست
فرمود بهمین سبب اختیار امامت باختیار امت نتواند بود **دهم** برتقدیری
که اختیار امت تعلق بصواب هم گیرد ظاهرست که خدا تعالی بندگان

خود را بهتر میشناسد و میداند که کسی برای چه کار مناسبست ا
واین کار بر وکلا محمد آسانتر پس با وجود این ترک خود و تفویض به بیکوان
که اکو داند و تواند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرجوح و صدورش
از قادر حکیم قبیح و محال نیز هست واین دو دلیل را باهم نفر بدیکر
میتوانکرد که فی الحقیقه دلیل جدائی باشد وان چنین است که اکر
اختیار امامت باختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت
اکر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختارشان مفسد و پیرو هوا
بود و بیقین جناب الهی این را قبل از این میدانست پس با وجود علم و
قدرت و حکمت و شفقت به تفویض نمیشت دین و تربیت مسلمین
بجمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت
و نهایت فضاحت است واکر انتخاب مردی ممتاز و بشروط امامت
سرافراز کنند و ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناسایندن او
برعیت و ایشانرا ملجا بطاعت و منقاد طاعت او کردن و دفع نزاعها
و منازعات و دفع حسدهای حاسدان نمودن کاریست بسیار دشوار

وبراءت

49

وبراءت در کمال اشکال است و متضمن انواع جدال و قتال و بر حضرت
منان رحمن بسیار آسان پس چنین کاری باین دشواری را بدیکران
کذاشتن و جمعی ضعفا را بر کاری باین بزرکی کماشتن نسبتش بجناب
حکیم متعال اقبح قبیح و اشنع محالست و چه احتمال تواند داشت و حال
اینکه خود فرموده یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و ایضا فرموده
ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر مثل این تواند بود
و مخفی نماند که این دلیل را از این جهت داخل دلائل نقلیه نیز که بعد
از این اثم خواهد آمد نیز توان نمود والحمد لله رب العالمین حق حمده و اما
اعتراض مخالفین بر دلیل لطف و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح
و واجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما با احتمال مفسده وجوبش
ممنوعست جوابش اینست که در مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح
دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد در آن محال باشد و بر تقدیری
که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره
کمتر خواهد بود از فساد ترکش چه مفسده تضییع عام ناس لا محاله اعظمست

مصنف رحمه الله تعالی بیان اعتراض
مخالفین را نقد اجمال فرموده بلکه تقدیری
فرو کذاشته شده و بیان اعتراض شان
مع جواب اینست که با ایشان کوییم که احتمال
مفسده که شما در نصب امام میدهید این مفسده
محتمل در نصب امام است یا در نزد نصب
امام است اکر مراد مفسده در نصب باشد که
جواب همانست که مصنف رحمه الله تعالی بیان
فرموده که در مفهوم امام صلاح دین و دنیا
معتبرست و اکر مراد مفسده در نزد نصب
امام مراد مخالفین باشد چنانکه از کلمات ایشان
ظاهرست که جواب این سخن آنچه

از مفسده عدم اطاعت بعض واعتراض دیگرشان که نصب امام وفی
نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امر امامت باشد و باعتقاد
شما هیچکدام ضرور نیست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش
در امور را جایز دانید و همه ائمه شما ازین دو احتمال خالی نبشند
جوابش همانست که امامت نظیر نبوتست و غیبت و عدم تصرف در
امور بسبب مانع دو سنتست جاری در انبیاء علیهم السلام چنانکه حضرت
ابراهیم خلیل و یونس و عیسی وغیر ایشان از انبیاء از قوم خود غایب
شدند و بسیار انبیا همینکه مبعوث میشدند مقتول میکشتند و حضرت
پیغمبر ما صلعم ترک مجاورت حرم الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت
و مضرت ایشان اختیار غیبت کرده از مکه معظمه بمدینه مکرمه هجرت
فرمود و در آنجا بز مدتی اظهار دعوت اسلام نمی نمود پس هرگاه این
سنت در انبیا جایز و واقع باشد در ائمه چرا نتواند بود و سر این معنی اینست
که اگر از جانب جناب الهی تعیین رسول و امام و دعوت ناس بخدا نمی
نشود در توفیق عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا

اینست که بنابر این بایستی هیچ ممکنی
در عالم از کتم عدم بوجود نیاید چرا
هر ممکنی در حکمت مقرر است که ممکن من
حیث الامکان شر برای مفسده را
لازم دارد باعتبار لزوم عدم از
برای ماهیة ممکن و جواب دیگر
بر تقدیر انکه مراد مفسده در نصب
امام باشد اینست که اگر نصب
امام مفسده باشد بایست
از جناب باری سر نزند و حال انکه
نصب امام فرموده چنانچه کلام
در کلام مجید خود فرموده انی
جاعلک للناس اماما و جای
دیگر فرموده وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا و هرگاه خود حکیم
علی الاطلاق نصب کرده باشد و اعلام
بفعل خود در قرون ماضیه و امم
سالفه فرموده باشد و باز فرموده
باشد ولن تجد لسنة الله تبدیلا
در این صورت مخالفین را چه جای
سخن باقی میماند نهایت حرف
که از ایشان در اینه اولی گفته شنده
اینست که امامت مجعول لحضرت
ابراهیم امامت مقرون بنبوتست و این لازم ندارد امامت مطلقه جواب این وجه
در نهایت ظهور است که خلاصه ان جواب اینست که مطلق البته در ضمن مقید موجود است المذنب
اسمعیل

دام ظله

مارا دعوت نکردید و هدایت ننمودید تا در ضلالت ماندیم
اما بعد از بعثت نبی و نصب امام و دعوت امام حجت ایشان تمام است
و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر بندگان اطاعت کنند و براه راست
آیند فهو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان
باشد و خدا تعالی و خلفای او از عهده عذر ایشان بر آمده و اتمام
حجت خود کرده باشند چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلعم فرموده لا تخلو
الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل
حجج الله وبیناته سر دیگر اینکه چنانکه عامه فیوض و برکات روی زمین
بوسیله آفتاب و ماه است در روز صاف و ابر هر دو کذلک فیوض
و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض این
دو نیر اعظم نبی و امام است اگرچه ابر مخالفت مخالفین بظاهر حجاب آن
نور رب العالمین گشته باشد و اشاره باین از حضرت صاحب الزمان ع
واقع شده بلی اگر امت و رعیت اطاعت و انقیاد کنند هر آینه رحمت
و نعمت بیشتر و فیض و برکت تمامتر خواهد بود انشاء الله کل از جهه

فیض

هست پنهان ز چمن ٥ از فیض وجود اوست گلشن گلشن ٥ خورشید اگرچه
هست در ابر نهان ٥ از پرتو اوست باز عالم روشن دلیلی نقلی بر اینکه
نصب امام کار جناب قادر مختار است و انتخاب خود تعیین فرموده و مهمل
و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اول آیه کافی هدایه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی وجه دلالتش بر این مطلب اینست که
میفرماید دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت
بفضل الهی و مخالفین نیز اعتراف نمودند باینکه بعد از موت دین را
هیچ جز اشد رحاجت و مسلمین را هیچ نعمی اشد ضرورت نیست که بوجود
امام مجتبی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری
باقی نماند پس با وجود اینهمه احتیاج دین و مسلمین هر دو بی امام نا
تمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی تعیین امام ننموده و یا اقلا امت را
امر بان نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت
هر دو ناتمام باشند و هر که تجویز این کند تکذیب قرآن و رسول و رحمن
کرده باشد و هر که تکذیب ایشان کند لا محاله کافر است دوم کریمه کفایت

ستم

اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا
بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربك خیر مما
یجمعون مضمون کفایت مقرونش اینست که در مقامی که کفار میگفتند
که باید صاحب نبوت مردی بزرگی از یکی از دو قریه که مکه و طایف است
باشد جناب الهی در جواب آن فرموده که آیا ایشان رحمت خدا یعنی
نبوت را قسمت میکنند و بهر کس خواهند میدهند و حال اینکه نبوت
بهتر و مرتبه اش بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما قسمت آن را
باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس نخواستیم
مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را باین رفعت مکان و عظمت شان
باختیار ایشان نگذاشتیم و خود نظر و توجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود
کمال ظهور دارد چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف بان دادند
چنانکه مکرر بیان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد از
نبوت هیچ نعمت و رحمتی جناب الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس
هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای نعمتهای اوست و عطای نبوت را که

نظر امامت باختیار بندکان نکذاردند بلکه باراده واختیار خود مقرر
داوند بالضرورة نصب وتعیین امام راکه فی الحقیقة نبوتست بالمعنی
ازمعظمات دینیاز بانتر نداننسد ومفوض بارای فاسده ایشان نکرداند
ونحو بهچنین قبحی برجناب حکیم علی الاطلاق وحید باستحقاق نمایند مکر
جمعی که اقبح قبایح دینیابند سیوم قوله سبحانه وربک یخلق ما یشاء و
یختار ماکان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون مضمونها یعنی
خدایتعالی خلق میکند واختیار مینماید هرچه را میخواهد وانسانرا هیچگونه
اختیار نیست وحضرت عزت مقدس ومنزهست از انکه انسان باو نسبت
میدهند وخود ودیکرانرا در اختیار کار شریک او میدانند وصاحب
اختیار میکردانند ووجه دلالتش از بلوغ برتبه عیان محتاج بیان نیست چهارم
قوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی الی
قوله الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی ایا انسان کمان میکند
که او را مهمل میکذاریم وامام ومعلم برای او مقرر نمیکنیم ایا ندیده اند
که از مرتبه نطفکی تا منزلت انسانی هیچ او را تربیت نمودیم در مرتبه

مرتبه ترقی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شد صاحب عقل وشعور ونجز
وشرف مذکور ومشهور وشیره جانش را چون بوی کل انتقال فرمودیم
وانخاک غربت وذلت جسم بر داشته بجوار قرب وعزت خود بردیم پس
درینمقام چکونه روا باشد که بی مربی وامام بازماند ایا چنین توانای
مهربان نمیتواند که مردکان جهل ونقصان را بحیوة جاویدان علم وکمال
رساند وبرتبه نیکی حقیقی زنده کرداند وچون اهمال وموت وحیوة هم
عامند بر شامل جسمانی وروحانی هم باشد پنجم قوله عز وجل ما
فرطنا من شیء ششم قوله عز وجل وعز ونزلنا علیک الکتاب تبیانا
لکل شیء هفتم قوله جل جلاله وکل شیء فصلناه تفصیلا هشتم
قوله عز وعلا ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وامثال این ایات
سامیات که حاصل مضمون همه اینست که هیچ چیز نیست که اثر او الکذا شبه
وحکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را بتفصیل ذکر نموده
وبیان فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیزها در کتاب خود بیان فرموده
باشد حکم امامت وتعیین امام را که اهم اشیا واعظم احکام است البته

بطریق اولی بیان فرموده و ترک نموده و باختیار دیگران نگذاشته خواهد
بود و هر کس خلاف این گوید تکذیب قران کرده و کافر باشد **هفتم** قوله عز نهم
اسمه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ایه میفرماید
مومنان را با طاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار
کار ایشان باشد چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس مراد از آن سیوم
یا صاحب اختیار مطلق است در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت
و یا هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد پس
کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است
و ایضا ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امامت چهارم
نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتی است از جانب
خدا بوساطت ملک امامت نیز فی الحقیقه نبوتیست الهی بوساطت نبی
و باین سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و از این جهت حاجت
بتوسط اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین مراتبست
مثل مرتبه الوهیت نیست و توسط اطیعوا میان لفظ جلاله و رسول

اشاره است

اشاره است بان و ایضا چون اطاعت ایجماعت را مقرون باطاعت جناب
خود و رسول خود کردانیده لا محاله باید جمعی باشند منصوب ایشان که امر
و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا اطاعتشان طاعت ایشان و مقرون بان
باشد و الا لازم آید که اطاعت همه سلاطین جابره و ملوک جبابره
مثل سلطان فلان روم و همان خان اوزبک و غیر ایشان همه داخل
اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا تعالی و رسول او و شناعت
این قول بهیچکس مخفی نمیتواند بود مگر همان بر اشاعره که قبیح قبایح را از
جناب حکیم علی الاطلاق تجویز کنند و اصلا قبح ندانند **دهم** قوله عز ذکره دوم
وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرموده اگر میان شما در
چیزی منازعه شود رجوع بخدا تعالی و رسول کنید تا رفع نزاع کنند
پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر برجوع بان
لغو و قبیح نباشد و از آنجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام
و امامت یا بر ایشان و بیان شما تعیین است یا تخییر و در کلام ایشان
بالاتفاق تخییر امت بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز اسند لالـ

بر مذهب خود با جماع کند نه بنص چنانکه گذشت پس لا محاله ضرور باشد
اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی نباشد که ذکر اولی الامر
در عبارت با اینکه این بعد از آن و متصل بآنست اشاره صریحست
باینکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله امور یست که مرجوع بخدا و رسول
و در نفس محکومت ایشان موکولست یازدهم قوله تبارک و تعالی و طائفة
منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا
من الامر من شیء قل ان الامر کله لله این ایه در باب کنایه صریحترین ایات است
بر مطلب چه مضمون کنایت منحوتش اینست که طائفه ایشان بامید آنکه
شاید از سلطنت و امارت نصیبی بایشان رسد بخدا گمان ناحق کنند
مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار سلطنت و امارت
اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را
هیچ اختیار نیست هرکه را خواهد امیر و هرکه را خواهد وزیر و هرکه را
خواهد احقر گرداند و هیچ کار را بر شما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره لیس
لك من الامر شیء یعنی اختیار هیچ کار با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز

باحضرت

در عبارت نشان و تمکن دین ع

یازدهم

دوازدهم

بانحضرت ص نباشد امامت نیز از آنجمله است و دیگرا تا اولی بامر آیند
که بی اختیار باشد سیزدهم قوله تبارک اسمه و کل شیء احصیناه فی امام
مبین یعنی همه چیز را حکم و بیانش جمع کرده ایم در پیش امام مبین که بیان
کننده و تفسیر نماینده جمیع اشیاست و دلالت این ایه کریمه مجملا بنصب
امام جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور و نهایت وضوحست
که نا احدی روایت شده که دو نفر یکی از علمای اهل کتاب بخدمت
حضرت رسالت پناه ص آمده پرسید که کدام است آن امام مبین که
خدای شما علم همه اشیا را باو عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب نموده فرموده اینست پس با وجود نصب امام مبین
از جانب جناب رب العالمین حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان
نمیماند و اما تفسیر امام مبین در این آیه بلوح محفوظ یا قران خلاف
ظاهر و متبادر و محتاج بدلیلست چهاردهم قوله عز مجده یرید الله
بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پانزدهم قوله تعم شانه ما جعل علیکم فی الدین
من حرج وجه دلالت این دو آیه اینکه هرگاه جناب الهی برای بندگان

سیزدهم

چهاردهم

پانزدهم

نود اسانی خواهد ودشواری نخواهد وهیچ تنکی دردین نکذاشته
باشد پس البته نصب امام را که مشکلترین همه کارهاست چنانکه مخفی
نیست باختیار ایشان نخواهد کذاشت واما دلیل از سنت نبوی صلعم از طرق
مخالفین براینکه نصب امام باختیار خدا تعالی است اوّل اینکه روایت کرده
جاحظ محمد بن موسی شیرازی که از مشاهیر علمای ایشانست از انس بن مالک
از حضرت پیغمبر صلعم که فرمود تفسیر این آیه که ربک یخلق ما یشاء یعنی خدای
عزوجل افریده ادم را از کل چنانکه خواست ومختار واختیار نمود مرا
واهل بیت مرا از جمیع خلق وبرکزید از میان ایشان ومرا پیغمبر کرد وعلی بن
ابی طالب را وصی کردانید ماکان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را به بندکان
خدا ونیست بهتر بن خلق اویم ودر کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت
نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت انحضرت آمده کفتند باتو بیعت
میکنیم باین شرط که بعد از تو سلطنت وامارت با ما باشد فرمود
اختیار باخداست اکر خواهد بشما دهد واکر خواهد بدیکری وایضا همین
حدیث مشهور ومتفق علیه میان هم موالف ومخالف مسطور درهمه

کتب

کتب معتبره ایشان از جمله جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات و
لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد وامام زمان خود را
نشناخته باشد مثل کفار ومشرکان است پس امام صاحب الزمان که
نشناختن او موجب کفر وشرکت بالضروره باید منصوب از جانب
جناب الهی وحضرت رسالت پناهی باشد نه امامای منصوب رعایا
چه امامای دست نشان ایشان که در شان ایشان نص ونصب از خدا ورسول
صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان از امامت سوای
نام ونشانی ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده ان هی الا اسماء
سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی این بتها که می پرستید
وامراکه شما خلفا مینامید نیستند مکر نامهای چند از برای بت وخلفا
که شما وابای شما قرار داده اید خدا تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا
ننموده وایشانرا حاکم وسلطان نفرموده وبدانکه مقصود ازین فصل
تا حال چنانکه کفته شد همین اثبات وجوب نصب امام بود بر جناب الهی
وعزل اختیار رعیت از نصب این رحمت نامتناهی بر سبیل اجمال واما

بتفصیل دلیل بر تعیین ائمه دین اثنا عشر بعد از این خواهد آمد و اشاعره بر
سه دلیل وجوب سمعی بر امامت گفته اند و ما هر سه را بنحوی که اکابر متکلمان و اعاظم
علمای خودشان مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و دیگران در کتب
خود تقریر نموده اند ذکر کنیم دلیل اول وان باعتراف خودشان عمده ادله
ایشان است اینست که بعد از رحلت حضرت پیغمبر ابوبکر آن حضرت را تجهیز
نکرده و بر و نماز نگذارده واگذاشته و اصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده
برد و خطبه خواند و گفت ایها الناس هر کس محمد را میپرستید محمد مرده و
هر کس خدای محمد را میپرستید خدای او زنده و باقیست و ضرورست
برای امامت کسی که متحمل و مرتکب آن شود پس تامل کنید و به
بنبینید که لایق آن کیست و این کار کرا سزاست و مردم همه گفتند درست
گفتی خلیفه ضرورست لیکن باید تامل کنیم و ببینیم که اهل آن که توانند
بود و هیچکس نگفت که خلیفه نمیباید و همچنین بعد از هر یک از ائمه شان
قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان
بر وجوب نصب امام و گاه باشد که تقریر این دلیل این نحو توان کرد که

علم

٧٤

که کلام ابوبکر که تامل کنید تا که قابل امامت است و تصدیق ایشان
که باید تامل کنیم اجماعست از ایشان بر اینکه تعیین امام را امت باید کنند
دلیل دوم اینست که احکام شریعت و ملت و احوال امت و رعیت مشتمل است
بر اوامر و نواهی الهی متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و تمشیت و نظام
ان احوال و احکام بی وجود امامی قادر و سلطانی قاهر از جانب شارع
که مفترض الطاعه و واجب الاطاعه باشد ممکن نیست بالضروره العقلیه
و بدون آن امر دین و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که
بسبب اختلاف آراء و شدت بغض و عداوت ارباب اغراض و اهوا
اگر امامی نباشد مودی بهلاک تمام اهل اسلام شود و باین سبب است
که امر دنیا اجتماعی حتی رفقای سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد
پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرتیست که اعظم از آن متصور
نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین است و دفع
ضرر مظنون واجبست بر امت اجماعا هر گاه قادر باشند دلیل سیم
اینست که شرع مشتمل بر واجبات عظیمه مثل سد ثغور و تجهیز جیوش

واقامت حدود و سایر احکام که بوجود امام اتمام آنها ممکن نیست
و هرچه واجب مطلق بی آن تمام نیست واجب است پس نصب امام واجب است
وجوب اینها اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان حجیت اصل اجماع
مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت بحمد الله تعالی و از دلیل اول
بهر دو تقریر بطلان این اجماع مخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بکر
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما تفصیلا آن دلیل اول بهر دو تقریر آنکه
اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات قصوری که در تمسک شما
بآن مسامحه کنیم و برای شما حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد
بود اما سخن در اصل مسئله و وجوب حقیقی نصب امام است در
نفس الامر که آیا عقلی (عقلیت) یا سمعی یا بر خداست یا بر امت و بنا بر این گوییم
این جماعت که این اجماع را کردند بچه چیز متمسک شدند و چه چیز باعث
ایشان شد که این اجماع را کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول اجماعیست
در اسلام که ایشان مدعی آنند و اگر حکم ضروری عقل بود بوجوب
وجود رئیسی مطاع واجب الاتباع این خود بعینه مذهب قائلین بوجوب

عقلیت

عقلیت بلی اگر داعی ایشان البته نص شارع یا امری از امور شرعیه باشد
اتفاق ایشان اجماع شرعی و وجوب نصب امام سمعی تواند شد و الا مثل
اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری که میان ایشان
متفق علیه است خواهد بود پس تمام این دلیل و سمعی بودن مدلولش
موقوف بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و
با وجود این احتمال دلیل مصادره بر مطلوب است بلکه محوی و
سیاقت امثال این گفتگو ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس و
حاکم برای جماعت بسبب حاجت ایشانست در تمشیت نظام احوال و اصلاح
جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه علما در اول خود چنین کرده
شد اعتراف نموده اند و از ینجهت است که هر جماعتی اگرچه متدین بدینی
و قایل بعقلی هم نباشند که البته در میان خود امیری و سرکرده را ضروری
میدانند و همین بعینه معنی وجوب عقلیت یا بر خدا تعالی چنانکه مذهب
ماست و یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و بهر تقدیر اشاعره
قایل بآن نیستند اگر گویند عقل را حکم بوجوب واجی نیست بنا

ظ
بعون الله

بر انکه حسن وقبح احکام شرعیست کوییم بطلان این مسئله تعالی بتفصیل
کذشت وحال اینکه مراد از وجوب در دین وجوب عقلیست که اعم است
استحقاق
از استحقاق مدح وتحسین عقلا وشکر وثواب خدا تعالی نه مخصوص
وجوب شرعی که عقل از ان معزول باشد چه مرادا نیست که دین و
مسلمین هر دو محتاجند از جهات بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار
والا هر دو در اندک وقتی مستاصل و احکام معطل خواهند شد و
مقصود الهی از اوامر ونواهی نیست مکر اصلاح معاش ومعاد عباد
ووجوب چنین امامی اتم مصالح واعظم منافع است چنانکه این اکابر
علما در ادله مذکوره خودشان وغیران مکرر تصریح کرده اند پس تعیین
امام از جانب جناب خدا تعالی اعظم افراد جود وموافق غرض دین خواهد
بود وترک آن اعظم بخل ونقض غرض وحسن وقبح باین دو معنی باعتراف
اشاعره نیز عقلیست چنانکه در باب اول کذشت وجواب دلیل اول بتقریر
اول نیز آنکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب
وجود حاکم وامیریست برای اهل اسلام وایمان اما اینکه وجوب نصبش

دو نزد.

بر خدا است یا بر ایشان واین امیر وخلیفه خدا ورسول ومفترض الطاعه
وامرش واجب القبولاست اصلا ازین اجماع مستفاد نیست بحاصل
آن همین است که او کفت شما را رئیسی ضرور است وایشان تصدیق کردند
واین بعینه همان کفتکوئیست که میان هر جمعی میباشد خواه مسلمین
وخواه کفار وخواه کم وخواه بسیار حتی اهل منزل ورفقای سفر اکر
چهار پنج وشش هم بیشتر نباشند پس اکر هر مثل این کفتکو واتفاق
اجماع و همچنین سرکرده واجب الاتباع باشد هر رئیس ده وکدخدای
خانه خلیفه خدا وامام هدی خواهد بود وبحمد الله تعالی لزوم این
مفسده بر ایشان وشناعتش در غایت وضوح وعیانست اکر کویند
مراد ایشان از ان رئیس امامی است بر سبیل جانشینی پیغمبر صلعم پس نقض
برئیس ده وکدخدا وارد نیست کوییم سخن در مقصود ایشان که هنوز
معلوم نیست بلکه در ظاهر سؤال وجوابیست که ازین خالیست و
هیچ فرق میان آن وکفتکوی اهل خانه ومردم ده نیست وجواب
ازین دلیل بتقریر ثانی اینکه خطاب وجواب مثل نیست که اهل

شهری با بلکه بکو کویند که ما را سرکوده و بزرکی ضرورات باید
کسی را برای اینکار اختیار کنم وامثال این احوال دو احتمال دارد دیکر
اینکه پادشاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان چون اختیار
کار خود را بپادشاه نمی کذارند میکویند تامل کنیم یا اصلا اطاعت
پادشاه ننموده از امر او تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیکر نصب نمایند
احتمال دوم اینکه پادشاه برای ایشان اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه
بخواهش خودشان تفویض داشته و ایشان را بخودشان واکذاشته تا ایشان
(خفیا) باصطلاح خود اختیار حاکم کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر احتمال اول
که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذهب شیعه و حق
نیز همین است خطاب و جواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد حکم الهی و
تمرد و عصیان و موجب کفر ایشان است و بر تقدیر احتمال دوم (وقتی)
استدلال تمام باشد وان کفتکو دلالت بر مطلوب ایشان کند که
احتمال اول بیقین منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود
ان احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب و محفوف بانواع عیوب است

وجواب

وجواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب این قسم امور بر امت وقتی
مسلم تواند بود که از جمله افعال ایشان باشد نه فعل جناب الهی اما
تمشیت نصب و اختیار امام بنحوی که لیاقت خلافت نبوت داشته
باشد از غیر خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد
و بعبارت دیکر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر مظنون است بر
فاعلش نه بر دیکری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود
که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و این عین محل نزاعست وثانیا
اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون
از ضروریات عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه اکرچه متدین
بدین و شرعی نباشند که قایل باین هستند و سبب اتفاق اهل اجماع مذکور
تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال ~~بلکه~~ مقابل دلیلی سمعی (مفاد شرط)
و مدلول شرعی نشود (بلکه) مثل سایر اتفاقات ارباب عقول باشد وجواب
دلیل سوم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما بر فاعلش نه بر غیر
او پس آن اکر از افعال الهی باشد بر جناب او واجب است مثل اعطای

قدرت بر ادای عبادت واکر فعل عبد باشد و عبد جاهل یا غافل از
امر اعلام شرع باشد بر شارع واجبست مثل وضو برای نماز واکر هیچ یک ازین
دو قسم نباشد بر بنده واجبست مثل طی مسافت برای ادای مناسک
حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه اقامت احکام شریعت است
اکر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست وجوب بر ایشان
لازم خواهد شد باختیار خود اما هر دو ممنوعست چه محتمل بلکه متیقن
اینست که فعل الهی است چنانکه بحمد الله بیان شد و بر تقدیری که
فعل ایشان باشد کمتر از وضو برای نماز نیست که موقوف بر امر و
اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اذن باینکه شما نصب امام
کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترفند پس تمام دلیل برای وجوب
بر امت موقوفست بر نفی دو احتمال اول که اول عین متنازع فیه است
پس دلیل بی بینه مصادره بر مطلوبست و از بیانات مذکوره بحمد الله
نیز معلوم شد که این ادله برای وجوب عقلی ولی از وجوب سمعیند
و غریبست که این جماعت بعثت نبی را اگرچه بر جناب الهی واجب

او واجب

او واجب و ترکش را از و قبیح و ممتنع نمیدانند بنا بر مذهب شنیع خود
شان در حسن و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث خود
کذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را برای نصب امام
کفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهمین دلیل ثابت کرده
و نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل دانسته اند
پس هرکاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر دو
یکی باشد پس مثل نبوت نیز بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام
بر جناب او چرا فعلش از و حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار
عباد ماند و بر ایشان واجب شود و از جمله غرایب اینست که اشاعره
افعال و قبایح خود را بجناب منعم نسبت میدهند و فعل او میدانند
و خود و اختیار خود را از ان منزه میکردانند و تعیین امام را بخود
تفویض مینمایند و غریب تر اینکه این جماعت با اینکه مسئله امامت را
از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع ظنیه تخمین میدانند امامت امیر را
که دست نشان و منسوب خود شانست بر خود و بر دیکران مفترض

الطاعة و واجب الاطاعة میدانند و مخالفش را حرام بلکه کفر و موجب
قتل و لعن و باشند ملام میکردانند بعینه مثل بت پرستان که سنک
و چوبی را بدست خود میتراشند خدا نام میکنند و عبادتش را بر خود
و بر دیکران لازم میشمرند و اصلا بقبح این متفطن نمیشوند و اکر کاهی
متفطن شوند یا کسی ایشانرا متنبه کند کویند خدا و رسول خود اکر چه
تعیین امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما کذاشته اند پس
امامیرا که ما تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و کویند این
مثل حکمی است که در دعاوی بشهادت شاهدین و حکم قاضی کنیم
و از غایت سفاهت ندانسته اند که حکم قاضیشان مثل حکم امامشان
بی اعتبار است و قیاس امامت بشهادت قطع نظر از اینکه عمل بقیاس
مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست این قیاس مخصوص مع الفارق
که ایشان نیز عمل نمیکنند چه امر حکم بشهادت شاهدین از نصوص الهی
و نبوی هر دو صادر شده و باین سبب مشروع و معمول کشته و اختیار
امت در نصب امام محض دعوی است و خدا و رسول خدا اصلا امر

نموده

ننموده و رخصت نیز نفرموده اند که امت برای خود نصب امام کنند
و اکر نصی ایشان بر این مطلب دارند چرا نمیکویند و محتاج باین مزخرفات
میشوند و حال اینکه معترفند بعدم نص و نصوص مخصوص خلاف این
از حد بیرون و از عدد افزون وارد شده چنانکه بعد از این ان ش
بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان کفته اند که امت مخیر اند
در نصب امام ببیان صفات و ذکر علامات اکر مراد ایشان اینست
که امت را فرموده اند که شما باین صفات و علامات امام نصب کنید
محض دعوی و عین افتراست و اکر چنین نصی دارند بیارند و اکر مراد اینست
که صفات و علامات برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما
معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید بلکه اینمعنی دارد
که شما امام را باین صفات بدانید و باین علامات بشناسید و این امر
بنصب و اذن تعیین نیست و این بسیار ظاهر است و معتزله در وجوب
عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام مشتمل است
بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجبست عقلا پس نصب امام

واجبست عقلا واین همان دلیلست که پیشتر از شاعره مذکور شد
که بجای عقلا اجماعًا گفته بودند وجواب این در ضمن جواب آن گذشت
ومجملش اینست که وجوب دفع ضرر مسلم است عقلا اما بوفا علش نه
بر دیگری پس دفع این ضرر ونصب امام اگر ثابت شود که بفعل امت است ا
بر ایشان واجب باشد واین عین محل نزاع وبنای دلیل برین دعوی
صریحست واما بر اینکه نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه حق و
مذهب شیعه است مباشرین این کار تصرف در خدائی وغصب کار
الهی نموده واز جمله معتدین ومستحق عذاب الیم خواهند بود واز بیان
بفضل الله مبین شود که سنیان تنها همین بغصب امامت قناعت نکرده اند
بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند وچون بحمد الله تعم ثابت شد که
امامت نظیر نبوت است واحتیاج بهر دو یکیست وایمان واسلام
بی آن تمام نیست وکسیکه بمعرفت امام بمیرد کافرست چنانکه از ادله
مذکوره بغایت ظاهرست پس ثابت شد بفضل الله تعم که مسئله
امامت از مسائل اعتقادیه یقینیه واز جمله اصول دین وارکان ایمانست

بود از

بود از مسائل ظنیه فروع چنانکه اعتقاد سنیانست واز جمله غرایب
افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف باتحاد احتیاج بنبی وامام و
خروج جاهل بامام از اسلام نبوترا از اصول میدانند وامامت را
داخل فروع میکردانند وبعد از این نصوص صحیح که شهود
عدلند بر مدعی بتفصیل خواهد آمد انشا وچون بفضل الله تعم
ثابت شد وجوب نصب امام بر خدای تعم عقلا وشرعا بدانکه
سه دلیل اول از ادله عقلیه دلیل ظاهرند بر اینکه دائما مادام التکلیف ا
باقیا واجبست بر حکمت وشفقت الهی که همیشه حجتی از جانب جناب
او بر عباد مقرر باشد یا پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید
وتربیت وارشاد شان در اخلاق واعمال کنند ومجملا اصلاح
معاش ومعاد دنیا وعقبی شان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی
نماند اگر اطاعت کنند بسعادت دارین فایز شوند واگر معصیت
ورزند مستحق جزای خود کردند وایضا قوله سبحانه یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقوله جل شانه اطیعوا الله

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت
از امام فخر وما اتمام آن کردیم بفضل الهی ومجمل مضمونش اینست که
جناب الهی امر نموده وواجب فرموده بر هر جایز الخطا که در هر زمان
اطاعت صادقان معصوم از خطا کند پس واجب است در هر زمان
وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت وپیشوای
ایشان باشد وایشان اطاعت او نمایند وایضا مرویست از حضرت
امیر المؤمنین ع که فرمود لا تخلو الارض عن قایم لله بحجته اما ظاهرا
مشهورا او خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله وبیناته وشارح مقاصد
همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده واصلا متعرض آن بقدح
وطعن نشده بنابرین ظاهر است که ایشان نیز او را مسلم داشته و
معتبر انگاشته اند واین مضمون در میان شیعه از ائمه ایشان بر سبیل
تواتر ثابت شده والحمد لله رب العالمین حق حمده دلیل سیم
در شروط امامت واز مذهب شیعه اثنی عشریه سه چیز است اول
افضلیت امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا ودلیل

بر این اما عقلا اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین ریاستی است
مطلقه در جمیع امور دین و دنیا بر جمیع مکلفین پس بالضروره باید
امام باین معنی در جمیع امور مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا
تقدیمش بر ایشان جایز واطاعتش بر ایشان واجب باشد چه
تقدیم احد المتساویین بر آن دیگر چه جای مفضول بر فاضل محال
وقبیح است عقلا وشرعا از همه جهت چه جای آنکه از جناب الهی تواند صادر
شد وایضا مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست ومتساویان
مثل همند در حاجت باصلاح وغنی ومفضول محتاج است از افضل
پس افضلیت در بعضی امور و بر بعضی مردم کافی نیست وامام فخر رازی
درین مقام اعتراض کرده که شود که دو کس باشند هر دو مستجمع
جهات فضایل که امر امامت باعتبار همه خصوصیات وضروریات
دین و دنیا از هر دو متمشی شود بی قصوری وفتوری ویکی از ایشان
در همین جهات درجه اش بالاتر از آن دیگر باشد واگر امامت
باین مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بیشتر و

بهتر میکند انتظام امورشان بهتر و مصالح حالشان تمامتر خواهد
بود بخلاف اینکه امامت با افضل مفوض کردد که چون اطاعت او
مثل این نخواهند نمود سبب تشویش و اختلال احوالشان خواهد بود
و غرض از نصب امام نیست مکر صلاح حال امت پس درینصورت
عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه فاضل والا مؤدی
بنقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین کرده اند چه
کفته اند که اکثر مردم بغض و کینه امیر المؤمنین داشتند برای
اینکه خویشان ایشان را کشته بود و باین سبب انکار نص بر او و منع او
امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت او منشا فتنه و
تشویش امت باشد و جواب این شبهه اولا اینست که بنای این
احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول بما هو مفضول نیست
که فضلش بحدی میرسد که بیش از آن نیست و فضل افضل از آن
حد کذشته است پس بنابرین حال از دو احتمال خالی نیست یا امت را
حاجت بانقدر از فضایل که مفضول از آن قاصر است هست ظ پس کفتن

که همه کار

که همه کار امامت از مفضول متمشی میشود جمع بین النقیضین است و یا مزیت
فضایل مفضول حوایج امت را کافیست و ایشانرا بزیاده از آن اصلا
حاجت نیست پس درینصورت اکرچه مفضول برای امامت سایر
امت بر است اما او را بدانی که از او افضل است امام کردن و افضل را
با وجود افضلیت و عدم حاجت با و امر بطاعت و انقیاد او نمودن
باعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس نهایتش
اینست که مفضول امام باشد بر دیکران و افضل مطلقا بیرون
باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و خضر و داود و
لقمان اما در زمانی که امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام
انام مثل زمان اسلام این احتمال اصلا محال است چه مردد است
میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل و رعایت صلاح
رعیت دوم تقدیم افضل و افساد حال عباد و جمع بینهما جمع
متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه بهر تقدیر مستلزم
نقیضین اجماع است و ثانیا اینکه عدم نصرت و قلت طاعت

رعیت افضل را یا بسبب حکومت و احکام اوست که بالفرض هم با امر
و حکم خدا تعالی است پس اگر مفضول نیز بهمان احکام حکومت کند
با او نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان
عمل نماید بجز صلاح کارهای ایشان از دنیا بد و منصب امامت را
نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل از آن جهة بلکه ازین جهت
که او از قوم و قبیله ایشان نیست و این از نشانست یا امثال این امور
جزئیه طبیعیه بر این بعینه مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدتها
بگمان اینکه حضرت خاتم الانبیاء از میان ایشان مبعوث خواهد
بود انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث
شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
فلعنة الله علی الکافرین هرگاه عباد درینمقام باشند که برای این نحو
امور دانسته مخالفت حکم الهی ورزند و انقیاد پیغمبر و خلیفه او
نکنند و عصیان ایشان کنند همین معنی عین کفر و فساد حال ایشانست
چنانکه حق تعالی فرموده امن اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم پس

در صورت

پس درینصورت رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را برین
حال گذاشتن عین فساد ایشانست نه اصلاح ایشان و اطاعت
ظاهر که موافق خواهش ایشان باشد بکار ایشان نیاید چه این عین
نفاق و اینجماعت منافقانند و همیشه درکمینند که هرگاه خلاف
رضای خود بینند اسباب مخالفت مهیا سازند و لوای محاربت
برافرازند بلکه بر حکمت الهی واجبست که خلاف آن نماید و اهل
طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما
کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب و ایضا فرموده ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم
من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضا فرموده ام حسبتم ان
تترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون
الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة و همین سبب حجاب الهی
از کفر یهود بود و انموده رسول را از جمله ایشان مقرر نفرمود اگر
بامثال این اسباب رعایت رضای مردم باشد هر قومی را رسول

جدا کانه باید واز انچه کفتیم جواب فتنه وتشویش رعیت وترک
اطاعت ایشان بعینه مثل بنوت ابنیا وکرامت وتا دیهم بهلاک
وخرانت وعدم رضای ایشان باو بسبب قتل خویشان شان
محض کفر است چه انحضرت انچه کرد بحکم خدا ورسول کرد بس هر کاه
ایشان بحکم خدا ورسول راضی نباشند وباین سبب فضل مجاهدون
راه خدا را دشمن دارند بیقین کافر باشند لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباؤهم
وابناؤهم واخوانهم وعشیرتهم واین قولشان بعینه مثل قول
یهودات که کفتند اکر حامل وحی برسول الله میکائیل میبود ما
ایمان میاوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی اوریم چه عذاب
الهی را بپدران ما همیشه جبرئیل اورده وحال اینکه قیاس اینمسئله بامامت
انحضرت وان بزرکان قیاس مع الفارقست چه درینمقام سخن در
دو امامیست که هر دو قابل امامت باشند وامامت از هر دو متمشی
شود واز جماعت که غصب امامت انحضرت نمودند اصلا قابل

امامت نبودند

امامت نبودند وتفصیل این سخنان بعد ازین انشا مذکور خواهد
شد وازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبتنی بر اجماع
نقیضین است والحمد لله رب العالمین اما نقلا قوله عز وجل
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فما لکم کیف الا ان یهدی
تحکمون یعنی ایا کسی که دیکرانرا هدایت میکند بحق سزاوارتر است
باینکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم نمیتواند براه رفتن تا
دیکری او را نبرد پس شما را چه میشود که نمی فهمید وچون حکم میکنید
وتجویز عدم افضلیت امام مینمایند وقوله تبارک وتعالی افمن یمشی مکبا
علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی ایا کسی که برو افتاده
میرود راه را بهتر میرود وبرای هدایت وامامت مردم بهتر است
یا کسی که راست ایستاده باشد وبراه راست میرود وقوله سبحانه وتعالی هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی ایا مساوی میباشند با هم
جمعی که میدانند وجمعی که نمیدانند وقوله عز اسمه فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی اکر شما چیزها را ندانید سوال کنید از اهل ذکر

یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل
پس هرگاه کسی هادی و امام تمام باشد لامحاله باید افضل و اعلم
از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرانی و اخبار بسیار است
در عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه
همان ادله وجوب عصمت انبیاست چنانکه بتفصیل در مبحث
نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت مثل
هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوتست پس لا محاله امام باید
معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین ایه
کرده اند لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من
بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم که ظالمست امام نتواند بود و
مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند مسلم نیست که ظلم ظالم
عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این وجوب عصمت
لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدورش ازو
محال نباشد و جواب این سخن اینست که مراد از عصمت درین

دلیل عدم صدور گناهست نه امتناع آن چه فایده عصمت اینست
که امام معتمد و مؤتمن و خاطر از و مطمئن باشد پس هرگاه این معنی
ثابت شود اگرچه باخبار الهی باشد مقصود حاصلست و گاهی
گویند مراد از عهد درین ایه نبوتست نه امامت گوییم لفظ
ایه صریحست در امامت یعنی ریاست و پیشوائی ناس که اعم است
از نبوت و تخصیص محتاجست بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین
چون مطلق شامل همه انواع ظلم است صغیره و کبیره بر خود و بر غیره
و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد است از زمان پس
شامل همه ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد ظالم
بر و صادقست و داخل مصداق ایه کریمه است و قابل امامت نیست
و همین حدیث صحیحست در انکه ابن مغازلی شافعی در مناقب
روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلعم فرموده که خدای عز و جل
وحی کرد بابراهیم که انی جاعلک للناس اماما تو امام ناس
کردم ابراهیم از بسکه مسرور و فرحناک شد گفت یا رب و من

ذریتی ائمه مثل خدایا از ذریت من هم امام چند مثل من مقرر
نما خدا فرمود من با تو عهدی نمی کنم که وفا بآن نکنم گفت خدایا
کدامست آن عهد که وفا بآن نمیکنی فرمود هیچ ظالمی از ذریت
ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدایا مرا و فرزندان مرا از عبادت
اصنام نگاهدار که ایشان بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت
فرمود که از دعای ابراهیم که خدایا از ذریت من جمعی را امام
کن بمن و علی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچ کدام
از ما هرگز بتی را سجده نکرده ایم پس مرا نبی و علی را وصی کردانند
و مخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهرست بر اینکه مراد از ظالم
امامتست و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت
نیست که نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین تفصیل و تفسیرش در مبحث
اجماع گذشت و با کثر مقدماتش امام فخر که از اعاظم علمای
متعصبان ایشانست اقرار و اعتراف نموده و یک مقدمه را اما

بفضل ام

۸۸

بفضل الله تمام کردیم و مجمل مضمونش بقدر کفایت دلالت
بر این مطلب دو وجه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطاست
مامورست باطاعت و اقتدا و هیچ مامور باقتدا امام نیست
چه امام مقتداست نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا
پس هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد
بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دوم اینکه در هر زمان
هر جایز الخطا مامورست باقتدا با مقتدای غیر جایز الخطا و مقتدا
غیر جایز الخطا امام واجب العصمه است پس امام واجب العصمه است
وهو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و بیانش نیز کما ینبغی در مبحث اجماع باعتراف امام فخر گذشت
که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمه است قوله تعالی ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا بیانش اینست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست
بلکه جایز الفسق کافیست بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم و جزم و
یا ممتنع باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم بصدق بی صورت خواهد

دلیل دیگر

دلیل دیگر

دلیل دیگر

بود پس وجوب اطاعت امیر و مختر موقوفست بر علم بصدقش و علم
بصدق یا از عصمت حاصل شود و یا از جهت دیگر و امت احکام شرع را
اگر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر بی خبر او
ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشند و اطاعتش
برایشان واجب نباشد شرط سیم هاشمی است یعنی امام باید از بنی شرط سیم
هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل بر این نصوصی است که وارد
شده در خصوص امامت حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد طاهرین او ص
چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و سنیان در امام باین سه شرط
قایل نیستند اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضروری در امام
اینست که در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد اما در سایر
علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش ضروری نیست و جوابش اینست
که این معنی پادشاهی و سلطنت است نه معنی امامت و خلافت
چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما محتاج الیه و پیشوای همه
امت است در همه امور دین و دنیا و چنانکه در اربعین امام فخر و
موافق

قف

وموافق و شرحش و سایر کتبشان مذکور است گویند تقدیم مفضول
بر فاضل در امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این
کار کند سفیه است مثل اینکه یکی از آحاد فقها را گویند بشافعی یا
بیکی از ائمه درس بگو پس ازین دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام
افضل باشد از همه امت در همه امور دنیا و دین پس فضیلت
در امور دنیا تنها و بر بعضی مردم کافی نیست و شارح مقاصد
که از اعاظم متعصبان علمای ایشانست تصریح باین کرده و گفته
که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم و
مطلوب اعظم است فوت گردد ثم وظایف کار سلطنت و پادشاهی
دو چیز است یکی امور متعلق بحروب و قتال اعدا دوم سیاست
مدنی و تربیت رعایا که اول عبارتست از جهاد در راه خدا
و دوم اقامت حدود و عدالت در معاملات کافه برایا و
این هر دو از اعظم احکام دین و فرایض الهی است و دین بی آن
تمام نیست پس علم باحکام دین لامحه مشتمل است برین و باین سبب

که جناب الهی در وقتی که آدم را آفرید واو را در زمین خلیفه خود
گردانید که گفت انی جاعل فی الارض خلیفة وملائکه گفتند
ما اولی تر از وئیم بخلافت برای ولویت او بر ایشان برای خلافت
همین احتجاج او باسما اشیا نمود وهمین اعلمیت را دلیل خلافت
او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست مدنیت که یک فن از حکمت
عملیت لا محاله از جمله حقایق اشیاست که داخل علم بهمه اسماست و
حال اینکه مضایقه سینان درین مسئله اصلا بکار ایشان نمیاید
چه غرضشان تصحیح تقدیم خلفای ثلاثه است بر امیر المومنین ع
وقول با کثریت علم ایشان نسبت بانحضرت در ابواب جهاد ومعاملات
عباد که نصف دینست زیرا که تمام احکام دین دو قسم است عبادات
ومعاملات رد قول حضرت رسالت ص واول کفر ومنتهای
حماقتست چه انحضرت باب مدینه علم وباحق وقران ملازم و
متلازم واعلم واقضای امت است چنانکه از غایت شهرت ومسلمیت
مستغنی از بیانست وانشاء بتفصیل نیز خواهد آمد ودر نهایت غرابت

کریمه

۹۰

که اجماعات انکار وجوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح
خلافت اجماعات میکنند با اینکه انشاء خواهد آمد خلیفه اولشان
بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده وهمه صحابه وکافه مسلمین نیز
با او درین معنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلست
بخیرکم وعلی فیکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من
بهتر شما نیستم وهیچکس با او معارضه نکرد ونگفت که بهتر بودن
خلیفه ضروریست وظاهر است که این کلام صریحست در بهتری علی ع
واعتراف بوجوب افضلیت امام والا تعلیل عزل خود به بهتری
آنحضرت بیفایده ونامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام
باتفاق ایشان مجموع اجماعست بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام
دوم افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه همه اهل اسلام وصورت
این اجماع بعینه آنست که سینان میگویند که قول ابی بکر در روز
سقیفه که شمارا امامی ضروراست واتفاق صحابه با او اجماعست
بر وجوب نصب امام چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع

انکار ایشان در بین دو مسئله مخالف اجماع معتبر است بین الفریقین
و این اجماع بمراتب شتی آنحضرت ازان چه در بین حضرت امیرالمؤمنین ع
و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین هم داخل بودند که دران
نبودند و اما در عصمت و هاشمیت گویند چون امامت ابوبکر
ثابتست و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط در امام
منفی است و جوابش اینست که ادله اشتراط عصمت گذشت و ادله اشتراط
هاشمیت با ادله بطلان امامت ابوبکر از طرق معتبره ایشان بتفصیل
انشاء خواهد آمد و اکثر سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند
اول اجتهاد در اصول و فروع دین دوم وقوف در امور حرب سیم
شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکورت
هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش اینست
که اما اجتهاد بتفصیل تحقیقش در فصل اول گذشت و بیان شد که
بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الهی و حدیث نبوی ص
و این معنی حق است اما مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری

که مقصود باشد

معتبر نیست

که مقصود باشد داخل است در افضلیت که ما گفته ایم دوم اختراع
احکام بهوای خود و این بدعت و ضلالتست و هیچکس را جایز نیست
چه جای اینکه شرط امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن
نیز داخلست در افضلیت و شرط دوم و سوم و پنجم داخلند در
افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضرور نیست مثل
نبی چنانکه حضرت عیسی ع در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم
مسلم است بسبب آنکه نصوصی که در امامت حضرت امیرالمؤمنین ع
و اولاد طاهرین او ص وارد شده چنانکه انشاء می آید با اینکه حریت
و ذکورت نیز بوجهی داخل اند در افضلیت **فصل چهارم** در علامت
معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن
هر چیزی بصفات و علامات چند ممکن است که مخصوص آن چیز
باشد نه باموری که مشترک میان او و دیگری باشند و چون
بفضل الهی شروط امامت ثابت شد و در مبحث نبوت گذشت
که هر کس دعوی نبوت و خلافت از جانب الهی کند و دعوای خود را

فصل چهارم

مقرون بمعجزه که خارق عادتست نماید دلیل صدق او باشد
و درین باب مکرر گذشت که امامت ریاستیست از جانب الهی
بر جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که از جمله شروط امامت
هاشمیت صفتیست مشترک میان همه بنی هاشم و مخصوص بشخص معین
نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوم
اختصاص بنبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شد همین وجوب
عصمت نبی و امامست نه نفی آن از دیگران (بلکه دیگران ظ) نیز امکان عصمت دارند
بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم ع بالاتفاق و حضرت فاطمه ص
بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه ما پیش از زمان امامت
خود و افضلیت نیز احتمال شرکت باین معنی که تواند بود که دو کس
یا بیشتر هر یک افضل باشند در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما
باهم مساوی باشند چنانکه ائمه ما بمذهب ما پس این دو صفت
نیز دلیل معرفت امام نشوند مگر وقتی که هر یکی از اینها مخصوص
یک کس بعینه باشد و خارق عادت نیز بشبه گذشت که گاهی از

غیر

غیر نبی و امام نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نیست مگر
وقتی که مقارن و موافق دعوی باشد پس از مجموع این مقدمات
معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکنست از سه
طریق افضلیت و عصمت وقتی که منحصر باشد در شخصی معین و معجزه
که خارق عادتست مقارن و موافق دعوی و ظاهر است که انحصار
افضلیت و عصمت در شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات
آن و اطلاع بر آن در نهایت اشکال و اظهار معجزه نیز از امام چون
در امم سالفه معهود و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیا
می نموده اند و درین امت نیز باین سبب اکثر رعیت نیز از طلب
و تعیین و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و اینهم ظاهر است که ادعای
امامت و اثباتش باظهار معجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص است بر او
پس اگر جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر ص تعریف امامی که خود تعیین و
نصب نموده اند و نص بر او صادر نشود اکثر امت از معرفت او محروم خواهند
ماند و منجر بنقض غرض تعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست

خواهد بود پس واجبست بر حکمت و شفقت الهی نص برامام و بر عصمت
حضرت رسالت پناهی تبلیغ آن و ایضا ظاهر است که اطاعت امام
برامت بعد از نص اسهل است و صلاح ایشان در بصورت بسا است
پس از داه وجوب لطف و اصلح نیز نص برامام واجبست و هو المطلوب
پس بحمد الله ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام منحصر است
در افضلیت و عصمت و معجزه و نص بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنا بر این طریق
اثبات امامت بحث اما چون طریق نص اسهل و نما یانتر است از طرق
دیگر و باین سبب جمعی گفته اند که طریق منحصر است در نص باین معنی که
اگر نص از جانب الهی و حضرت رسالت پناهی نبود و تعیین امامت ولید
مفوض باجتهاد امت میبود اگر چه ایشان متشبث بطریق عصمت و غیر
آن شوند نه بمحض اختیار خود که چون این طریق خفی و معرفتش از اکثر
مردم مختفی است مؤدی بتضییع امامت و منجر بترک هدایت امت
میشد پس گویا حقیقه طریق شامل کامل مخصوص است بنص پس هرگاه

نص امام

نص برامام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلعم واجب باشد البته صادر خواهد
بود پس با وجود این اگر جمعی مستور باشد بسبب کتمان دیگرانست
بالقرون چنانچه نظام که از اعاظم رؤسای معتزله است تصریح
باین کرده چنانکه صاحب ملل و نحل که از عظمای اشاعره است ازو
نقل نموده که گفته امامت نمیباشد مگر بنص ظاهر مکشوف و تحقیق
که نبی صلعم بر علی در چندین موضع نص نموده و اظهار آن نموده بحیثیتی
که بر جماعت مشتبه نبوده اما عمر آن نصوص را از مردم پوشیده
و اوست که در بیعت ابوبکر کوشیده و سنیان چون ائمه متغلبه
ایشان از شروط مذکوره امامت عاری اند چنانکه انکار اشتراطها
کرده انکار علامت معرفت بعد ایشان را نیز نموده گویند علامت
معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا
امام سابق دوم بیعت اهل حل و عقد و گویند بیعت و ثبوت امامت
موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست چه دلیل عقل و نقل هر دو
از آن منتفی است بلکه بیعت یک کس و دو کس کافیست باین دلیل که

صحابه باصلابت وشدتی که در دین ومحافظت شرع داشتند
بهمین اکتفا کردند چنانکه در امامت ابوبکر به بیعت عمر ودر امامت
عثمان به بیعت عبدالرحمن وموقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها
هم نداشتند چه جای اهل همه بلاد اسلام وکسی بریشان انکار اینکار
نکرد واز آن زمان تا حال همیشه برین منوال بود پس همین بیعت تنها حجت
باشد وجواب اینحرف اول آنکه این اتفاق برتقدیری که اجماع باشد
بیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست واعتبار ندارد
وحال آنکه همه صحابه بر خلافت منتهای مذکوره متفق نبوده اند چه معصومین
واکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه ورعایت
مصلحت دوم آنکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا
بسبب قهر وغلبه بود واقویا را ابقای دین در ایشان مسلم نیست
چه جای شدت وصلابت در آن چنانکه همه این امور بتفصیل
ان شاء الله خواهد آمد سیوم آنکه ظاهر این قول بلکه صریحش اینست که انعقاد
امامت وتحقق خلافت همین به بیعت یک کس یا دو کس باشد

ومطلب

ومطلب از ذکر موافقت همه صحابه نیست مگر شهادت بر صحت آن پس
برتقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک کس ودو کس بالاتفاق
اجماع وحجت نیست وتتمه هم که شاهد انند بسبب خروج مشهود لهم
همه امت نیستند واتفاق شان اجماع وحجت نخواهد بود وشهادت
شان برتقدیری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبولست نه
بر صحتش چه شهادت بر وقوع وثبوت چیزهاست نه بر صحت وبطلان
فصل پنجم — آنها وهمه این معانی بسیار ظاهر است **فصل پنجم** در تعیین امام
بعد از حضرت خیر الانام ص امت بعد از حضرت رسالت پناه ص
مختلفند در تعیین امام ومنحصراند درین اقسام شیعه وسنی
وروندیه اتباع قاسم بن روند اند جمهور فرق شیعه بر اینند که
امام مفترض الاطاعه بعد از آن حضرت حضرت امیر المؤمنین ع
ویعسوب المسلمین وسید الوصیین علی بن ابی طالبست وبعد از او
شیعه در طبقات متعدده مختلفند وتفصیل ان شاء الله خواهد آمد
وکافه اهل سنت بر اینند که امام بعد از حضرت رسالت ص ابوبکر است

وبعد از او عمر و بعد از او عثمن و بعد از او امیر المؤمنین و بعد
از انحضرت امامت وخلافت منقطع است و روندیه قایلند
بخلاف عباس وحق مذهب شیعه است از همه طرق تعیین
بیانش نیست که غیر از حضرت و سیده نساء العالمین و امام حسن
و امام حسین ع باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک
وخلاف درین نیست وحضرت فاطمه مطلقا وحضرت امام حسن
و امام حسین ع در زمان امیر المؤمنین ع در معرض امامت نبودند
وانحضرت افضل است از ایشان بالضروره پس عصمت بنحوی که
علامت امام است مخصوص است بانحضرت پس امامت در ان زمان
منحصر است در آنحضرت وهو المطلوب واما طرق اثبات فضیلت تقریرش انیست که
مراد از افضل کسی است که جهات فضل درو بیشتر باشد مراد
از جهات فضل موریست که صاحب انها بسبب انها مستحق مدح
وتحسین شود خواه از جانب عقلا وخواه از جانب خدا نیز خواه
در دنیا وخواه اخرت وجهه فضل دو قسم است یکی ذاتی داخلی

طرق تعیین

افضلیت ولاطرق

دوم اعتباری خارجی وقسم اول دو قسم است کمالات نفسانی
وکمالات جسمانی وقسم دوم نیز دو قسم است نسب وسبب وهمه
این جهات در انحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است واصل
فضایل واستجماع آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و
دشمن مؤالف ومخالف متفق علیه است وهیچ کس را اخلاف درین
نیست مشهور است که از یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت
چه گویم از فضایل کسی که دوستان از ترس وتقیه ودشمن از حسد
وکینه اظهار فضایل ونکردند وکمال اهتمام در کتمان آن نمودند و
باوجود این فضایلش تمام عالم را گرفته وفضل بن روزبهان از متاخران
سنیان باکمال تعصب وعدوان در کتابی در رد کشف الحق علامه
حلی اعظم الله اجره نوشته گفته که فضایل آل محمد ع امریست که انکار
آن نتوان چه انکار نمود رحمت دریا وسعت صحرا ونور افتاب جهان
مدار وظهور انوار وجود سحاب وسجود ملائکه هیچ نتیجه ندارد
سوای استهزای بمنکر هر که میتواند انکار فضل جمعی کرد که ایشانند

ولا تفضيل

اهل سداد وخزان علم ومعدن نبوت وحفاظ آداب فتوت تا
اینجا ترجمه کلام اوست بالفاظش داما افضلیة انحضرت بعد از
حضرت رسالت ص از همه امت مختلف فیه است میان ایشان ابو بکر
وعمر واکثر صحابه وتابعین معترفند بافضلیت حضرت امیر المؤمنین ع
از همه ایشان چنانکه انشاء الله بعضی کلمات شان مذکور خواهد شد واما
علمای ایشان اکثر معتزله با شیعه متفق اند درینکه بعد از حضرت
خاتم النبیین ص حضرت امیر المؤمنین ع افضل است در جمیع جهات
فضیلت از جمیع امت وهیچکس را در هیچ چیز مرتبه قرب نیز با انحضرت
نیست چه جای نسبت مساوات وسایر معتزله با جمهور اشاعره قایل
شده اند بافضلیت ابو بکر وعمر وجمعی تفضیل عثمن نیز بر انحضرت
کرده اند وما توفیقی الا بالله تعالی اول بیان افضلیت انحضرت باعتراف
خلفا وصحابه که مرویست بطریق معتبره خودشان بعد ازان باقرار
علمای ایشان بعد ازان اثبات این مقصد اقصی باحادیث و
اخبار متواتر بالفاظ یا بالمعنی از طرق وکتب صحاح ومعتبر شان کنیم

وبعد ازان

اعتراف

وبعد ازان متصدی ذکر تفصیل اقوال ومذاهب اشاعره واشباه
ایشان وجواب نها شویم انه العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر کما قیل اقیلونی
فلست بخیرکم وعلی فیکم واقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک
عمر واستعاذه او که اعوذ بالله من قضیة لیس فیها ابو الحسن
درین باب مشهور آفاق ومسلم است بین الطرفین بالاتفاق
ودر مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس
از عمر در ایام خلافتش پرسیدند که طلاق بنده چندست عمر
برخواست رفت تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رسید از انحضرت
پرسید انحضرت باشاره انگشت فرمود دو پس عمر بسایلان گفت
ویکی از سایلان گفت سبحان الله تو امیر مؤمنانی از تو سوال
کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا با تو حرف نزد باشاره جواب
گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابیطالبست
از رسول خدا ص شنیدم که میگفت اگر ایمان همه سموات وارض را
در یک کفه میزان گذارند وایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی

بو هم زیادی کند و صاحب کتاب طرایف نقل کرده از کتاب اعلام
رسول الله صلعم تالیف مامون الرشید از حکم بن مروان از خثیمه بن
جبیب که عمر بن خطاب را حادثه و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب
و احوالش مشوش شد گفت ای معشر مهاجرین درین کار چه میگویید
و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجا مایی تو بهتر میدانی گفت
ای مومنان از خدا بترسید و حرف راست بگویید والله که من
و شما هم میدانیم که حلال این مشکل و صاحب این منزل کیست
گفتند گویا مرادت علی بن ابیطالب است گفت غیر او دیگری کیست
مگر مثل او دیگری هست گفتند بفرست او را بطلب گفت هیهات
با آن بزرگ هاشم و خویش رسول و مرتبه علم که او دارد می باید
رفت او را پیش خود نمیتوان طلبید برخیزید پیش او رویم پس همه
برخاستند پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی در دست داشت
مشغول آن بود و آیات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد همه از
گریه او بسیار گریستند بعد از آن او و ایشان هم ساکت شدند
عمر مسئله خود

عمر مسئله خود را پرسید و جواب شنید پس گفت والله که حق ترا
میخواهد اما قومت نمیخواهند فرمود یا ابا حفص امروز همه کس اطاعت
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل
شب تاریک روسیاه برگشت و ابن جبر روایت کرده ظاهر ادر
کتاب نخب که پسر عمر باو گفت که چرا حسنین را بر من مقدم میداری
و در عطا بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت شو ساکت شو
بی مادر همانی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادر ایشان
بهتر است از مادر تو و ابوبکر انباری که از اکابر سنیانست در کتاب
امالی روایت کرده که روزی علی ع در مسجد پیش عمر نشسته بود مردم
بسیار بودند بعد از ساعتی آنحضرت بیرون رفت کسی گفت اینمرد
متکبر و صاحب عجب است عمر گفت او را اینکه میرسد و عجب باو
می سزد والله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام راست نمیشد او دانا
ترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو منزلت
درمیان ایشان و ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی

از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلعم که بود گفت ترا
با این سوال چه کار است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم
بعد از رسول کسی است که حلال او را حلال و حرام او را حرام کرده
پرسید آن کیست گفت علی است که درهای خانهای همه را از مسجد
بست و در خانه او را باز گذاشت و باو گفت نسبت من و تو هر دو باین
مسجد یکیست توئی وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده بوعده
من و تو قتال میکنی بر سنت من و دروغ میگوید کسی که گمان میکند
که مرا دوست میدارد و با تو دشمنست و ابن جبیر در کتاب مخب
روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معاویه گفت شنیدم از
رسول الله صلعم که بفاطمه میگفت که تو بهترین مردمی از جهة پدر و
شوهر و بحث مامون الرشید با هزار کس از اکابر علمای ایشان در
مسئله افضلیت آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور
و بر زبان جمهور ناس مشهور است و ابن ابی الحدید که از اعاظم
علمای معتزله است در جزو بیستم شرح نهج البلاغة گفته که قول

بتفضیل

بتفضیل امیر المؤمنین ع قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل
بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن
عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن
حنیف و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل عمیر بن
واثله و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و کافهٔ بنی
عبد المطلب کافه و زبیر نیز قایل بود و بعد از آن برگشت و از
بنی امیه نیز جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص
و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل
کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است
چنین بود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی
العالمین و صاحب مرصد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله
اعیان مخالفانست پرسید که اگر کسی بمیرد و ابو بکر را نشناخته
باشد چونست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشناخته باشد
چونست گفت در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام

کرده ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل
بیت رسول الله صلعم در پنج چیز با آن حضرت مساویند در سلام
که خدا تعالی فرموده السلام علیك ایها النبی و فرموده سلام علی
آل یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده
طه یعنی یا طاهر و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در
محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم اجرا
الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات درین پنج چیز مستلزم
مساوات است در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است
و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آن حضرت ع
در شرح نهج البلاغه بتفصیل نموده و مجمل ترجمه آن اینست که
میگوید اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده
که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت بعد از ان
گفته که چگویم در شان مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش
کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش نتوانسته اند معلوم است

کہ بنی امیه

که بنی امیه با اینکه مالك مشرق و مغرب شدن و نهایت سعی
و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث و روایات در معایب
و مناقص او وضع کردند و بر سر منبرها لعن و سبش کردند و خا
دمانش را حبس و قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت
بر فضل و مدح او کند منع کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند
که مردم او را بر زبان گذرانند و هرچند ایشان درین امر اهتمام
و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیعتر شد مانند مشك
که هرچند او را پنهان کنند بویش پنهان نماند و مثل آفتاب که
بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یك چشم
او را نه بیند چندین چشم دیگر همه می بینند و چه گویم در شان کسی
که همه فضایل باو منسوب و سلسله همه کمالات باو منتهی است اوست
سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل و بوجه
ذکوی سبقت از میدان همه مکادم او در بوده بعد از او هر کس نصیبی
از فضیلت داشته او و هر کس بهره از کمال یافته از و یافته پوشیده

نیست که اشرف علوم معرفة الهی و علم خداشناسیست و هر که خدا را
شناخته ازو شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت ازبیان او
افراخته و راه خدا بنور کلام او روشن کشته و دست تعلیم
او روح علم در دلها علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل
و ارباب نظر و عقل درین فن استاد مردمند شاکرد اویند و اشاعره
نیز غاشیه بردوش این تنک و بو و هوادار این سرکویند چه استاد
ایشان ابو الحسن اشعری شاکرد ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ
معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا شاکرد ابو هاشم عبد الله
بن محمد بن الحنفیه و او شاکرد پدر خود امیر المؤمنین ع است و اما امامیه
و زیدیه انتساب شان بان حضرت ظاهر است و از جمله علوم علم
تفسیر قران است که بتمامی ازو ماخوذ است و ابن عباس که استاد
مفسرین و اکثر این علم ازو ماخوذ است شاکرد اوست و ازو پرسیدم
که علم تو با علم ابن عمت چونست کفت مثل قطره باران بدریای محیط
و از جملهٔ علوم علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف و معلوم است

کارباب

کارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و همه در کرد او در ها
و هویند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ
معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند و همین کافیست
که خرقه که شعار ایشانست بسند متصل اسناد بانحضرت میدهند
و از جمله علوم علم نحو و عربیت و همه کس میداند که ابداع و اختراع
این علم او کرده و ابو الاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول
و قواعد انرا او عطا فرموده و از انجمله اینست که اقسام کلام اسم
و فعل و حرفست و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر در رفع
و نصب و جر و جزم است و همین قوانین نزدیکست که معجزه باشد
چه قوت بشری از عهده این حصر بر نیاید و وفا باین ضبط ننماید
و اکر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی میدانی که
رایت جلالش در رفعت بیکی رسیده و شارق همتش از کدام
مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت کذشتکانرا از یاد مردم برده
و نام ایندکانرا بر زبانها فسرده مقاماتش در حروب مشهور و

وجرأتش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاع که هرگز
نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده
که از وی نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج بضرب دیگر
باشد شجاعی را که او می‌کشت قومش افتخار میکردند بانکه کشته
اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در مرثیه‌اش گفت
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ابدا ما دمت فی الابد لکن قاتله من لا
نظیر له وکان یدعوا بها بیضة البلد یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود
تا زنده میبودم بر او گریستمی اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت
ممتاز و بکرامت سرافراز از کشتن او غمی نی و کشته او را ننگی نیست
و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده بود همیشه بان افتخار مینمود
روزی معاویه بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبدالله
بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بظرافت با او گفت یا امیر المؤمنین
اگر میخواستم میتوانستم معاویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبدالله
گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف برابر علی بن ابی طالب

ایستادم

ایستاده‌ام معاویه گفت اگر راست میگفتی ترا و پدر ترا بدست کشته
می بود و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود و مجملا
اینکه هر شجاعی در مغرب و مشرق او را مسلم میدارند و بنام او
مثل میزنند و آثار قوت و زورش ضرب المثل است در همه آفاق
و هیچ کس بقوت او نیست بالاتفاق در خیبر را بیکدست از جا کند و چندین
کس نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را از جا برداشت که جمیع
لشکر از حرکتش عاجز گشتند و اما سخاوت وجودش از آن مشهورتر است
که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگرسنگی میگذرانید
و قوت خود را بدیگران میداد سوره هل اتی برای همین نازل گشته
و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة
در شان او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود
آب میکشید نقله که دست مبارکش مجروح شد و اجرتش را
تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته‌اند
که آنحضرت اسخای ناس بود و در سخاوت و جود مجدی بود که

خدا نعم خواسته و بپسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی اینکه مردی
از خدمت آنحضرت به پیش معاویه که دشمن ترین مردم باو بود رفته
و نهایت سعی در تهمت عیب و عادیها باو می نموده رفته گفت از پیش
بخیلترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو چون او را بخیل میگوئی
و حال اینکه اگر خانه ای از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را بپیشتر
بصدقه میدهد تا هیچ از آن نماند اوست که خانه های اموال را تصدق
میکند تا اینکه جاروب نموده بر جایش نماز میگذارد اوست که بارها
دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق
گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود وقتی
که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو
کننده ترین مردم بود از کسی که با او بدی می نمود و صحت این قول
معلوم است از آنچه کرد با اعدای خود مروان بن الحکم و عبدالله بن زبیر
و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه
همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض شان نشد و تلافی نمود و با اینکه

عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق
نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا ترا نبینم و بیش
از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد هرچون آنحضرت بر وی ظفر
یافت نهایت مهربانی و شفقت فرمود و آنچه اهل بصره با او کردند
شمشیر برو و بر اولادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون
بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد اموال و
اولادشان را غارت نکرد و از آنچه در صفین با معاویه کرد که اول
لشکر معویه سر آب را گرفته ملاعین آنحضرت را از آب منع کردند
بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای
بی آب راندند اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب منع نمای تا از تشنگی
هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمودند والله آنچه ایشان
کردند من نمیکنم و شمشیر نیز از این مستغنی است و فرمود طرفی از آب را گشودند
که آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است و دوست و
دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچکس

دیگر را سوای او جهاد نیست و درین باب اطناب کردن معنی
ندارد زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروریه است مثل علم
بوجود مصر و مکه و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا
و استاد خطباست بلغا کلام او را گفته اند که دون کلام الخالق
و فوق کلام المخلوق کسی از آنحضرت پیش معویه رفته بود و گفت از
پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام معویه گفت وای بر تو او را
عاجز میگوئی والله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش غیر
او کسی نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن
خلق و شگفته روئی او ضرب المثلست تا حدی که اعدایش او را
باین عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازی گر است
و عمرو این را از قول عمر بن الخطاب برداشته که او از برای عذر اینکه
خلافت بآنحضرت نداد گفت بازی گر است اما عمر همین قدر گفت
و عمرو زیاد کرد و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او
گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که میخواندیم

می آمد و آنچه میگفتیم می شنید و هر جا که میگفتیم می نشست و با این
حال از و مهیب تر بودیم مثل اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه
بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معویه
بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار
خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول الله
هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه تو بظاهر چنین نمودی
که مدح او میکنی اما قصد ذمش کردی والله که او با آن شگفتگی
و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که
او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن
تا امروز از و در میان دوستان و اولیای او مانده همچنین درشتی
و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده و اما زهد در
دنیا او سید زهاد بود همه زهاد روی خلاص باو دارند و نمو
در و نشی پیش او میگذارند هرگز چیزی سیر نخورد و ماکول و ملبوس
او از همه کس درشت تر بوده نان ریزهای خشک میخورد و سر انبان

نانرا مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی بازیت یا روغن
بیالایند و جامه را پینه میکرد گاهی بپاره پوستی و گاه بلیف خرمای
و پیراهنش کرباس درشت میبود و اگر آستینش دراز می بود میبرید
و نمیدوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام
شود و کم بود که ادام با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک می بود
و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر ازین هم ترقی مینمود اندکی شیر
میبود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات
مکنید و با اینحال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد
اسلام سوای شام که معویه داشت اموال پیش وی می آمد و همه را بمردم
میداد بعد از آن میگفت نماند هیچ با من حاصل نیست ازین قسمت
نصیب من همین است و اما عبادت اعبد ناس بود نمازش از همه کس
زیادتر و روزه اش از همه کس بیشتر مردم از او نماز شب و ملازمت
اوراد و اقامت نوافل آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او
افروختند چه توان گفت در عبادت گو که یک شمه از آن اینست که

در لیلة

در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن
نماز میکرد و تیر از چپ و راست میگذشت و در پیش او بر زمین می آمد
و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از
طول سجود مثل پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را
تامل کنی و آن همه تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و
خضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه قدر اخلاص
داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از
علی بن الحسین ع که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت
تو با عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت
رسول الله بود اما قراءت قران او در این باب مرجع همه بود و همه
متفق اند بر اینکه در زمان رسول الله ص تمام قران را غیر او کسی نمیدانست
و حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول کسی که قرانرا جمع کرد و
نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت
همه شاگردان اویند و قراءت همه منتهی باو و همه پناه باو جویند و اما

رای و تدبیر واتش از همه کس صوابتر و تدبیرش از همه کس صحیح تر بود و در
همه امور هر یک از خلفا و امرا رجوع باو می نمودند عمر را او از کشتن
نگاهداشت و عثمن را مخالفت امر او او را دران بلیه گذاشت اگر
اطاعت رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و اینکه
دشمنانش گفتند او صاحب رای نبود سببش این بود که موافق شریعت
مینمود و خلاف حکم دین پیغمبر هود چنانکه خود گفته اگر نه رعایت
تقوی بودی من از همه بزرگتر بودمی و خلفای دیگر برای هر چه را
خود صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع میبود و خواه
نمیبود و ظاهر است که در بسیار امور کسی رعایت حکم دین کند دنیاش
بی نظام تر و کسی که پروای دین ننماید دنیاش بکامتر خواهد بود
و اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و
رعایت خویش و قوم خود نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلوم است
از آنچه با ابن عم و برادر خود عقیل کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص
بشریت و واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم و امام هر عالم است

چه توان گفت

چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت
و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر
صورتش را در معبد خود مینگارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه
برای یمن و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهة
ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشتند و چگویم در شان مردی
که همه کس میخواهد که از و و منسوب باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی
که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب
باو میکرداند تا حدی که در روز احد از آسمان در شان او
در حضور حضرت پیغمبر صلعم شنیدند که فرشتگان ملا اعلی میگفتند
لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش
ابوطالب است سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کمتر فقیری
که با پریشانی بزرگ باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او
متکفل حفظ و تربیت حضرت پیغمبر صلعم بود از اوان صغر تا ایام
کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت مینمود و تا او

در حیوة بود انحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار دیار
غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا خدا تعالی امر فرمود که از مکه
بیرون رو که دیگر در اینجا ترا ناصر و یاری نمانده و انحضرت با
پدری نا این مرتبه رفیع و منزلتی منیع پسر عمش خاتم النبیین و سید الاولین
والاخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش
سیده نساء عالمیان و پسرانش سید اشباب اهل الجنان پدرانش
پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش
بگوشت و خون او مقرون و نور روشن با نور او متصل و منضم از
پیش خلق آدم تا صلب عبد المطلب بعد از عبد المطلب در صلب
عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند
یکی ول و دویم ثانی اول منذر و ثانی هادی در شان کسی که بر همه
مردم در هدایت سبقت نموده بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس
مشغول عبادت احجار بوده و هیچکس بود در توحید الهی سبقت
نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقش در عالم افراشته اکثر اهل

چگویم

جدیث

حدیث بر انند که او از همه کس بیشتر متابعت پیغمبر کرده و با و
ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شکی درین نموده
مگر دو کس با یکی و انحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا
الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم
و هر کس تتبع احادیث نماید انچه گفته شد یقین داند و انچه ما
درین مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آنجناب و اگر شرح مناقب
او بتفصیل ذکر کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا اینجا
ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود و امام فخر رازی که از اعاظم علمای
اشاعره است در کتاب اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت انحضرت
نقل کرده اگر چه بحسب ظاهر اقرار بان نموده اما بنحوی نقل کرده که
بمقتضای الکنایه ابلغ من التصریح اصرحست از تصریح چه بعد از ذکر
از دلایل بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی اشاعره جواب چند
ذکر نموده خود متعهد ابطال انشده بعد از فراغ از همه گفته کهذا
اتمام الکلام فی هذا الجواب والله اعلم بالصواب و اما از انجمله دلیل سوم

وبينم راكه مضمون وبيانشان نزديك بكلام ابن ابي الحديد شبيه
بآنست با جواب وجوابشان در ينمقام انشاء ذكر كنيم وباقى دلائل كه آيات
واحاديث است انشاء بعد از اين در ضمن اضعاف آن آيات واحاديث
از طرق خودشان مذكور كرد اما دليل سيوم توجه انشاء بوجه اختصار آنست
كه علي بن ابي طالب اعلم صحابه است اما اجمالا براى اينكه هيچكس را
نزاع نيست در اينكه او در اصل خلقت در غايت ذكا وفطنت و
استعداد علم وغايت حرص در طلب علم ورسول الله افضل فضلا
واعلم علما ودر غايت حرص در تربيت وارشاد او بود وعلي ع در
طفوليت در حجر تربيت او ودر بزركى داماد او بود ودر همه اوقات
بيش او ميرفت واو را هركز از خدمت او مانعى نبود ومعلوم است
كه چنين شاكردى در خدمت چنين استادى با اين خصوصيات
احوال بنهايت معراج فضل وكمال ميرسد واما ابو بكر در بزركى
بخدمت آنحضرت رسيد ودر آن وقت هم شبانه روزى يكمرتبه آنهم
اندك زمانى بيشتر در خدمت نبى بود ومشهور است كه العلم في الصغر

النقش

كالنقش في الحجر والعلم في الكبر كالنقش في المدر پس از اين بيان مجمل
ثابت شد كه علي اعلم است از ابو بكر واما تفصيلا بچند دليل اول قوله
تعالى وتعيها اذن واعية كه در شان علي نازل شده وهركاه او مختص
باشد بزيادتى فهم اختصاص خواهد داشت بزيادتى علم دوم قوله ص
اقضاكم علي چه قضا محتاجست بجميع علوم پس هركاه او در قضا بر همه
راجح باشد در علوم فايق بر همه خواهد بود سيوم اينكه عمر چندين
مرتبه در حكم غلط نمود وآنحضرت او را هدايت فرمود از انجمله عمر
زنى را كه بعد از شش ماه از تزويجش وضع حمل كرده بود امر برجم
نمود علي ع او را هدايت فرمود باينكه خدا تعالى كفته اكثر مدت ارتضاع
دو سال تمام ومجموع ارتضاع وحمل سى ماه تمام است پس اين دليل است
براينكه اقل حمل شش ماه است وزنا بر آن زن ثابت نيست پس عمر
كفت لولا علي لهلك عمر وايضا حامله را كه اقرار بزنا كرده بود عمر امر
برجم فرمود علي ع كفت اكر بر وى حقى داشته باشى بر طفلى كه در شكم
دارد حقى ندارى عمر ترك رجمش كرد واكر كويند شايد عمر تفحص حالش

نموده وکمالش این باشد که حامل نیست کویم این علم بدتر از کناهست
چه لازم آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد و امثال
این قضایا با [illegible] علی را بسیار می بود و از انحضرت هرکز
مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم اینکه انحضرت خود فرموده والله
که اکر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای
من آماده کردد هر اینه حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان
اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان والله که هیچ ایه نازل نشده در بر و بحر
و سهل و جبل و سما و ارض و لیل و نهار مکر اینکه همه را میدانم
که در شان که امده و برای چه آمده پنجم اینکه افضل علوم علم
اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات انحضرت مشتمل است
بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد انقدر
که کلام هیچیک از صحابه شمه از ان ندارد و ایضا همه فرق متکلمین منسوبند
باو درین علم اما معتزله همه شاکردان اویند واما اشاعره استاد ایشان

ابو الحسن

ابوالحسن اشعری شاکرد ابوعلی جبائی معتزلیست اما شیعه انتساب
شان بانحضرت ظاهر است واما خوارج با کمال دوری که ازو دارند
همه پیرو اکابر خود و ایشان شاکردان اویند پس ثابت شد که همه فرق
متکلمین که افضل فرق اسلامند شاکرد اویند واما علم تفسیر ابن
عباس که رئیس مفسرین است شاکرد انحضرت است واما علم فقه درین
علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرمود اقضاکم
علی و انحضرت خود کفتند که اکر مسند حکومت برای من اماده کردد
الی اخره چنانکه کذشت واز انجمله علم فصاحت و معلوم است
که هیچیک از فصحائی که بعد ازو بودند باندکی از درجه او نرسیدند
واز انجمله نحو است و معلوم است که ابوالاسود بدون این علم بارشاد
او تدوین این علم نمود واز انجمله علم تصفیه باطن است و معلوم است
که نسبت این علم باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر صلعم
او استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات شرعیه و چون
ثابت شد که اعلم است از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از

همه عالم لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقوله
تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی آیا
اهل علم و غیر اهل علم باهم مساوی میتوانند بود خدا تعالی مؤمنان
و علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدر شان بلند گردانیده
و اما دلیل بیستم توجیه مختصرش اینست که فضایل یا نفسانیست یا
بدنی یا خارجی و فضایل نفسانی یا علمی است یا عملی اما فضایل
علمی بیان کردیم که انحضرت در آنها بر همه صحابه مقدم است و
مقوی اینست اینکه خود فرموده که رسول الله صلعم مرا هزار باب
علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای من گشود و اما فضایل
عملیه چند قسم است از انجمله زهد است و معلوم است که زهاد
صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان و غیر ایشان همه شاگردان
او بودند و دیگر شجاعتست و در میان صحابه شجاعان بسیار
بودند و معلوم است که نفع شجاعت او از همه بیشتر بود که حضرت
رسالت صلعم یوم الاحزاب فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت

علی بهتر

علی بهتر است از همه عبادة انس و جن و انحضرت خود گفته من در
خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوتست
و در میان صحابه اسخیا بودند و اخلاص او در سخاوت بحدی بود
که سه قرص نان که عطا نمود خدا تعالی او را بسوره هل اتی مدح
فرمود دیگر حسن خلق است و با کمال شجاعت و دلاوری حسن
خلقش بحدی بود که اعدائش ببازی گوی نسبتش میدادند و
دیگر ترک دنیا و دوری از آن و ظاهر است که با اینکه ابواب دنیا
بر او گشاده بود اصلا اظهار تنعم و تلذذ ننمود و با غایت شجاعت
وقتی که مشغول نماز و دعا میشد انقدر تضرع میکرد که هیچیک
از زهاد برابر او نبود و انقدر از دنیا گریزان بود وقتی که ابن ملجم
بر او ضربت زد گفت بخدای کعبه که خلاص شدم و بمطلب خود رسیدم
و اما فضایل بدنی از انجمله قوت و شدتست و در آنهم بدرجه اعلی
و مرتبه اقصی رسیده بود بحدی که گفته اند کان یقط الهام قط الاقلام
یعنی کسی را که بر سر میزد دو نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند و اران

جمله نسبت عالیست و معلوم است که اشرف نسبتها قرب رسول الله است
و او از همه کس بانحضرت نزدیکتر بود و اگر چه عباس عم انحضرت بود
اما عم پدری بود تنها و ابو طالب از جانب پدر و مادر عم هر دو بود
و ایضا علی ع از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از انجمله دامادیست
و هیچکس از خلق را مثل او دامادی نبود و اگر چه عثمان نیز داماد بود
اما اشرف اولاد پیغمبر فاطمه است که سیده نساء عالمین است و از انجمله
نسبت اولاد است و هیچیک از صحابه را مثل او اولاد نبود حسن و حسین
سید شباب اهل الجنه اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث
و عبد الله مثنی و نفس زکیه و اولاد حسین مثل زین العابدین و باقر و
صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعی اند که فضل و علو درجه شان مسلمست
و خلافی در آن نیست و از جمله دلایل بر علو شان ایشان اینکه افضل
مشایخ ابو یزید بسطامی سقا خانه امام جعفر صادق ع بود و معروف کرخی
بر دست امام رضا ع اسلام آورده و دربان خانه او بود و تا اخر عمر
بر ان حال بود و اگر خواهیم بتفصیل فضایل ایشان ذکر کنیم کلام بانجام

نرسد

نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره
و علمای حنفیه است و مخفی نماند که از اینکه این همه علمای کلام
و فقهای کرام شاگردان انحضرت ع باشند لازم نیست که مذاهب
و اقوال همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال متعصبان ایشان
گمان کرده اند چه مراد ازین کلام انتساب همه است بانجناب و استادی
اوست برای کافه ارباب حساب و انساب و تواند بود که شاگرد
اختراع چند کند که استاد بان راضی نباشد مثل شیخ اشاعره
با استاد معتزله و مثل هفتاد و سه فرقه اسلام که همه امت حضرت
پیغمبرند و شاهد برین اینکه همین دو فاضل نسبت شیعه را بانحضرت ع
ظاهر شمرده اند با اینکه خود ایشان را مطلقا از میان بوده اند و امام
فخر بعد از ذکر ادله از اصحاب خود جواب دلیل سیوم را چنین نقل
کرده علی ع چند سال بعد از موت ابی بکر در حیوة بود پس شاید این
علم بسیار را در ان مدت تحصیل نموده باشد لازم نیست که در زمان
ابو بکر صاحب اینهمه علم باشد تا اولویتش بامامت لازم آید و بر کسی

که صاحب اندکی شعور باشد کمال ظهور دارد که این جواب با آن
دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل انیست که حضرت امیر
المؤمنین در زمان حضرت خاتم النبیین ص اعلم امت بود پس با وجود
این گفتن که شاید بعد از زمان ابوبکر تحصیل علم کرده باشد
معلوم است که چه قدر مربوط است و از مثل امام فخر در غایت غرابت
ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگر بر سبیل حکایت باشد نه بر وجه
اعتقاد و جواب چهارده دلیل را که از جمله انها دلیل بیستم است نقل
کرده که اینها اخبار ضعیف اند و مثل اینها در جانب ابی بکر نیز هست
و جواب این سخن انست که ضعف اخبار فضل ابی بکر خواست از چند وجه
یکی انکه اخبار احاد اند باعتراف خودشان دوم انکه روایت شان
مخصوص ایشان است و در میان ما اصلا نیست بلکه در طرق ما خلاف
انها ثابت و محقق است سیوم انکه در میان ایشان نیز خلافش مسلم
و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد امد و اما احادیث افضلیت حضرت
امیر المؤمنین ع از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ والمعنی

چنانکه

چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و صاحب کشف الغمه از عمرو بن بحر الجاحظ
که از اعاظم علمای قدمای ایشان و عثمانی و مروانیست دو رساله
روایت نموده که خدا اتبع زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت
دران رسالها بفضایل انحضرت جاری فرموده ترجمه مجملی از یک
رساله اینست که بعد از انکه تطویل بسیار در بیان فضایل بنی هاشم
کرده میگوید و اما علی بن ابی طالب اگر خواهیم تنها کمالات شریفه
و مقامات کریمه و مناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار باید
و فا نکند اصلش صحیح و منشأش کریم و شأنش عظیم و علمش بسیار و
عملش بیشمار و بیانش عجیب و لسانش خطیب صفاتش حمیده و اخلاقش
پسندیده اوصافش موافق حسب و افعالش مطابق نسب و هر چند کسی
اهتمام در وصف آن رفیع مقام کند زیاده از مجملی نتواند و چون
این کتاب تاب الاطناب وصف تفاصیل جناب ندارد و بهمین مجمل که
نموده است ازان مفصل کسی که خواهد اکتفا تواند و اما حسن و حسین
ایشان مثل شمس و قمر اند در منافع عامه و نعم تامه و اگر کسی قطع

نیز از نسبت ایشان مجد اکبر و پدر و مادر که افضل تمام عالم‌اند نماید
خود شان تنها یگانهٔ جهان و بی نظیر بنی آدم‌اند و انصاف در شان
ایشان تصدیق قول جد شانست که فرموده هما سیدا شباب اهل
الجنة چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت
و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریف و جهد در عبادت و مکارم
اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکیه و اعمال
مرضیه از همه کس بیشتر و پیشتر است و امام محمد بن الحنفیه همانند کان
و روندگان و اهل بلدان و صحرانشینان اقرار دارند باینکه یگانهٔ
عصر و فرزانهٔ دهر خود و تمامترین مردم در کمال بوده و امام علی بن
الحسین همه مردم با اختلاف مذاهب خود متفق‌اند برینکه هیچ کس را
در علو شان و تقدمش بر اهل جهان شک و ریبی نیست و بسبب
استجماع و استکمال صفات کمال مستحق خلافت و مستوجب امامتست
و بعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلقا از جهة شجاعت و
سخاوت و مروت و حلم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی

قدر و رفعت

قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و جمله دیگر آنچه مخصوص
علی بن ابیطالب است اینکه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم
و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجه‌اش فاطمه بنت رسول الله
سیدهٔ نساء اهل الجنة و پسرانش سیدی شباب اهل الجنة و برادرش
جعفر طیار فی الجنة و عمش عباس و حمزه سید الشهداء فی الجنة و عمه‌اش
صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله و اول هاشمی در روی
زمین که از هر دو جانب هاشمی است اولاد ابی طالب‌اند و اعمال
سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدم در اسلام و جهاد در
پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا
و اینها همه در علی بن ابیطالب جمع بود و در دیگران متفرق و در
روی زمین در وجود مثل آنحضرت بوجود نیامده نه در زمان جاهلیت
و نه اسلام و نه در میان عربان و نه اعجام و فصاحت زبان و بلاغت
بیان و طعن سنان و عمل بارکان آنحضرت چون روز روشن
و از حد عد افزون و اندودن آفتاب بگل از حوزهٔ قدرت بیرونست

و ترجمهٔ مختصر رسالهٔ دیگرش اینست که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم
بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که
همهٔ ایشان دو فرقه اند یک فرقه میگویند که پیغمبر از دنیا رفت
و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را با امت گذاشت ایشان
ابوبکر را اختیار کردند و فرقهٔ دیگر میگویند حضرت پیغمبر صلعم علی ع را
خلیفهٔ خود کرد و امام مسلمین کرده اند پس از هر دو فرقه پرسیدیم
که آیا مردم را ضرورت رئیسی که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند
و حاکمی که ضبط احوال و اصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین رئیسی
و حاکمی ضرورت نیست همه گفتند ضرورت البته پس پرسیدیم که آیا
تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیا کند
بمحض رای و خواهش خود کسی را برای اینکار اختیار نماید گفتند
جایز نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت
رسالت پناهی نموده بموافقت امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند
بعد از آن پرسیدیم از همهٔ ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند که

بهترین ایشان

بهترین ایشان و برگزیدهٔ حضرت رحمن باشند یا همه با هم
مساویند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان کیانند
هم گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم گفتیم در میان متقیان جمعی هستند که ممتاز و بهترین ایشان
باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم از ایشان جمعی ممتاز هستند هم
گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و
قاتل الآیة گفتیم از ایشان ممتازی هستند گفتند آنانکه جهاد و ضرب و
طعن و طعنشان در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله پس بمقتضای
ادلهٔ مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان کسی است که جهاد
و تعب و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد
بعد از آن پرسیدیم کدام یک ازین دو کس علی بن ابیطالب یا ابوبکر متصف
باین صفت و ممتاز است باین خاصیت پس هر دو طایفه اتفاق کردند

بر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع که جهاد و مشقت در راه خدا و
حمایت و رعایت رسول خدا و دین او بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع
هر دو فرقه دلالت کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب
افضلست و مرتبه دیگر از ایشان سؤال نمودیم که بهترین متقین
کیستند گفتند خاشعان یعنی آنانکه از خدا میترسند بدلیل قوله تعالی
ازلفت الجنة للمتقین الی قوله من خشی الرحمن بالغیب و قوله تعالی اعدت
للمتقین الذین یخشون ربهم بعد از ان پرسیدیم که اعلم ناس کیست گفتند
هر کس راهنمائی بحق بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یحکم به ذوا عدل منکم
چه حکومت را باهل عدل عطا فرموده پرسیدیم که عادلترین مردم
کیست گفتند راهنماترین ایشان بحق و راهنماترین مردم بحق کسی است
که سزاوار امامت و پیشوای مردم است و اولی است باینکه متبوع و حاکم
باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس کتاب
و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر اینکه افضل

امت بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است زیرا که او اجهد است
اتقاست و چون اتقاست اخشاست و چون اخشاست اعلم است و چون
اعلم است راهنماتر است بعدل و چون اعدلست بعد الاهدی است بحق
پس اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه
مجمل رسالهای جاحظ بود مثل اینها سایر علمای سنیان تصریحات
کرده اند بافضلیت آنحضرت و کتابهای شان مملو و مشحونست بان و
ذکر همه اینها باینکه مقدور نیست اکتفا بهمین قدر که کافیست چه این
علما که صاحبان این سخنانند از جمله اعاظم و مسلمان ایشانند و اما
دلیل بر این مطلب هم و مقصد اعظم که همان مذکور در کتب صحاح
و معتبر ایشان و موافق تصریحات خلفا و علمای عظیم ایشانست اخبار
بسیار متواتر است باللفظ یا بالمعنی بلکه از حد تواتر متجاوز و مراتب
بیان
شنوانده ای از ان هم که نمونه باشد از ان بسیار ذکر کنیم انشاء الله تعالی دلیل اول
آیه کریمه اولئک هم خیر البریة و احادیثی که باینمعنی وارد شده ابن
مردویه بچهل و چند طریق و اخطب خوارزم و اصفهانی و ابو بکر

دلیل اول

شیرازی که همه اعیان ایشانند روایت کرده اند که چون این آیه
نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خیر البریه علی بن ابیطالب ودر بعضی
روایات آمده که فرمود بعلی بن ابیطالب که خیر البریه تو وشیعه
تو اند وابن جبیر در نخب روایت کرده از زبیر وعطیه وحوات
از جابر که در کوچهای مدینه میگشت ومیگفت قال النبی صلعم علی
خیر البشر من ابی فقد کفر ومن رضی فقد شکر علی بهترین
بشرست هرکه ابا کند بتحقیق کافرست وهرکس راضی باشد
بتحقیق شاکرست واین حدیث را دارامی از عایشه وابن مجاهد
در کتاب ولایت ودیلمی در فردوس واحمد حنبل در فضایل
وخطیب در تاریخ واعمش از عایشه وابن ابی حازم از جریر وغیر
ایشان از علمای معتبر روایت کرده اند باختلاف الفاظ دلیل
دوم بر فضل آنحضرت واهل بیتش صلعم بر همه امت آنست که محبت
وطاعت ایشان بر همه ایشان واجب وعداوت ومخالفتشان بر همه
حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان وعداوتشان علامت

نفاق کرد

نفاق گشت وهیچیک از امت را این فضیلت نبود وبرای هیچکدام مثل
این صادر نشد وهمه این معانی بطرق مخالف اضعاف عدد تواتر ثابت
از انجمله اندکی را ذکر کنم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند که یا
رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت تو بر ما
واجبست فرمود علی وفاطمه وحسن وحسین ودر صحیح مسلم در جزو
پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که ابن جبیر گفت این قربی قربای
آل محمدست وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از
احمد بن حنبل که حضرت پیغمبر صلعم خواند وفرمود ایها الناس وصیت
میکنم شما را بمحبت برادرم وابن عمم علی بن ابی طالب دوست او نیست
مگر مومن ودشمنش نیست مگر منافق دوست او دوست منست
ودشمن او دشمن منست وهرکه دشمن من باشد جزایش عذاب
دوزخست ودر کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرمود یا علی
اگر همه امت من دشمن تو باشند خدا همه را سر از یر در آتش اندازد والف

در آن کتاب نقل کرده اند که فرمود یا علی هر کس با بغض تو بمیرد یهودی
یا نصاری باشد و احمد بن حنبل در مسند از خدری نقل کرده که
گفت ما منافقان انصار را نمی شناسیم مگر ببغض علی و این مضامین
در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الست و صحیح ابی داود و صحیح بخاری
و سایر کتب معتبره ایشان روایت شده و در کتاب فردوس روایت
کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیید همه
سیراب و روسفید و دشمنان تو آیند همه تشنه و روسیاه و ابن مردویه
روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت خدا کند
و مثل کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و آن
قدر عمر کند که هزار حج پیاده گذارد و بر میان صفا و مروه بظلم کشته
شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی
و تاریخ نشوی روایت کرده که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال
هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا اقیام نماید و محب ما
اهل بیت نباشد خدا او را سر نگون در آتش اندازد و ابوبکر مؤمن شیرازی

در رسالة اعتقاد

116

در رسالة اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه صلعم فرمود
خدا تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما
طاعت مرا و حرام کرده است بر شما عصیان علی را چنانکه حرام کرده است
عصیان مرا حب او ایمان و بغض او کفر است من و او پدران این امتیم
و در مسند احمد بچندین طریق مرویست که فرمود که هر کس علی را
برنجاند مرا رنجانیده ای مردم هر کس علی را برنجاند روز قیامت
یهودی یا نصرانی مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده که
حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر کس علی را برنجاند روز قیامت یهودی
یا نصرانی مبعوث شود جابر پرسید اگر چه اقرار بتوحید خدا و رسالت
تو داشته باشد فرمود کلمه شهادت برای اینجماعت همین حفظ
خون و مال ایشان کند و در فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که
آنحضرت صلعم فرمود حب علی برات از آتش است و این مضمون را با تفاق
و بعبارات چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین طریق روایت
کرده اند از انجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی و مسلم و بخاری

واحمد وابن ربیع واصفهانی وابن شبیه وعکبری وصاحب حلیه وسمعانی
وتاریخ بغداد ولکانی وابن عقده وموصلی وعبادة بن یعقوب وثقفی
وهروی وطبری وغیر ایشان روایت نموده در کتاب شرف النبی از انحضرت ص
که فرمود ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشند
وهم در آن کتاب روایت کرده فرمود هرکس بر اهل بیت من ظلم کند
وبا ایشان مقاتله نماید وایشانرا دشنام دهد ولعن کند این جماعت را
در آخرت هیچ نصیب از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت
خدا با ایشان هیچ سخن نگوید وبا ایشان نگاه نکند وابن ابی الحدید
از ابو القاسم بلخی نقل کرده که گفته اخبار صحیحه که هیچ شک در انها
نیست که انحضرت ص فرمود لا یبغضک الا منافق ولا یحبک الا مومن متفق اند
وایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیار در این باب حدیث روایت کرده اند
از بسیار صحابه که میگفتند ما در زمان رسول الله ص منافقان را
نمیشناختیم مگر ببغض علی بن ابی طالب ودر تفسیر ثعلبی روایت نموده
که در شب معراج فرشته از جانب خدا تع آمده بحضرت پیغمبر ص گفت

که از نبیها سوال

که از انبیا سؤال نما که نبوت شما برای چه بود و بر چه چیز مبعوث گشتید
همه گفتند بر نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب ودر تفسیر ثعلبی
روایت کرده در تفسیر قوله تع علّمنا منطق الطیر که قبره میگوید اللهم
العن مبغض آل محمد وابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت
پیغمبر ص فرمود قنابر بر سر درختان میگویند الا لعنة الله علی مبغض
علی بن ابی طالب وایضا ابن مغازلی شافعی بچند طریق از انحضرت ص روایت
کرده که هیچکس روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب
داشته باشد وایضا او روایت نموده که عنوان صحیفه مؤمن حب علی بن
ابی طالب است واخطب خوارزم روایت کرده که فرمود خدا تع ایمان هیچ بنده را
قبول نکند مگر بولایت علی بن ابی طالب وبرائت از اعدای او وترمذی
در صحیح روایت کرده از حضرت پیغمبر ص که فرمود سه چیز است که در هر کس
باشد نه او از من است ونه من از او وبغض علی وبغض اهل بیت من وکسی
که گوید که ایمان همین قول است بی عمل [illegible] آیه مباهله که جناب الهی دلیل سوم
فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم

چه باتفاق مفسرین ومحدثین وموالفین ومخالفین مراد از ابنائنا
امام حسن وامام حسین واز نساءنا فاطمه زهرا وانفسنا رسول الله و
امیرالمؤمنین است وحدیثی هم امیرالمؤمنین را نفس رسول الله فرموده واورا
ازجمله همه مخصوص باین فضیلت نموده ظاهر است که کسی را نفس کسی
گفتن کنایه است از نهایت قرب واختصاص وباوجود این تعبیر و
تخصیص صریحست بر افضلیت آنحضرت از همه دیگران وبا این ظهور و وضوح
بعضی از سنیان از غایت تعصب وبیحیائی گویند مسلم انیست که مراد از
انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان وملازمان داخلند بقرینه
صیغه جمع وجوابش همانست که گفته شد که متفق علیه است میان همه که
در روز مباهله از مردان غیر علی ع واز زنان سوای فاطمه واز فرزندان
سوای حسنین ع کسی باآن حضرت ص نبود ومحض احتمال عموم با وجود دلیل
محکم مسلم بر خصوص غایت بیحیائیست واطلاق صیغه جمع بر واحد ازان
شایعتر است در قران وحدیث وکلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشند
ودر همین ایه لفظ نساءنا بر فاطمه تنها وابنا بر حسنین استعمال شده دلیل چهارم

دلیل چهارم

ایه تطهیر است

ایه تطهیر است که فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا که صریحست در عصمت وطهارت اهل بیت از جمیع
ذنوب وعیوب ومناقص ونقایص چه رجس اسم جنس ولامش لام جنس
وشامل همه افراد رجس است کبیره وصغیره وکلی وجزئی ومفعول یطهرکم
محذوفست که شامل هر امریست که تطهیر باو تعلق تواند گرفت ومراد با
هل بیت باتفاق کافه مفسرین ومحدثین فرق مسلمین رسول الله و
امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین ع اند ودر جمع بین الصحاح الستة
از چند طریق ودر مناقب ابن مردویه از صد وسی طریق ودر جمع بین الصحیحین
وتفسیر ثعلبی ومسند احمد بن حنبل وسایر کتب مشهوره معتمده ایشان
بطریق معتمده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت
پیغمبر ص عبائی بر دوش گرفت وهمین چهار معصوم را بزیر عبا برد وفرمود
اینها اهل بیت من ومقصود باید تطهیر ند ودعا کرد وگفت اللهم هؤلاء
اهل بیتی وخاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم واحتمال اینکه شاید
اهل بیت طهارت زنان آنحضرت باایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه

این آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند
در غایت ظهور بطلان وخلاف روایات ایشان و نوعش در میان ان
آیات از جمله تصرفات ابوبکر وعمر یا تغییرات عثمان ومجملا از تحریفات
ایشانست و در صحیح بخاری ومسلم وابی داود وکتب دیگر ایشان همین حکایت
بهمین نحو از زینب وعایشه وام سلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا
بودند واین زنان هیچکدام نبودند زینب گوید که گفتم که من هم داخل
عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت تو خیر باد عایشه گوید گفتم من هم
داخل شوم فرمود دور شو وعاقبت تو خیر شود ودر بسیار ازین اخبار
آمده که ام سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود وگفت من هم
از اهل بیت توام انحضرت صلعم عبا را از دستش کشید وگفت تو بخیری ودر بعضی
ازین اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان ومناجات حضرت
رحمن اورا داخل کرد دلیل پنجم عز الدین عبد الرزاق حنبلی وحافظ
ابوبکر بن مردویه وابو یوسف یعقوب بن سفیان نسوی وسدی وثعلبی
وغیر ایشان در کتب وتفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فان الله مولاه وجبرئیل

وصالح المؤمنین

دلیل پنجم

وصالح المؤمنین یعنی خدا وجبرئیل وصالح مؤمنان ناصر ومعین پیغمبر اند
روایت کرده که صالح مؤمنان علی بن ابی طالبست ومخفی نباشد که
این آیه از چند وجه دلیلست بر افضلیت انحضرت اول اینکه نامش با نام
خدا وجبرئیل مقرون گشته دوم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلعم شرکت
یافته سیوم اینکه از جمله همه مؤمنان او مخصوص بذکر در نصرت شده
چهارم اضافه صالح بی هیچ قید بمؤمنین بتقدیر حرف وجه این صحبت
در نیکه از جمله مؤمنان صالح مطلق منحصر است در او مثل اینکه گویند فلانی
بزرگ قبیله یا پادشاه یا عالم یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه وحاکم
منحصر در فرد نباشد بلکه مشترک میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و
مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور وبیانست
دلیل ششم ابن جریر طبری وثعلبی وحافظ ابو نعیم بسه طریق وفلکی مفسر
روایت کرده اند درین آیه افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد
منه که من کان علی بینة من ربه رسول الله است وشاهد علی بن ابی طالبست
وامام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند

دلیل ششم

یکی جبرئیل دوم زبان محمد ص سیوم علی بن ابی طالب و معنی ایه اینست
که یا کسی که بینه و حجتی انبیا داشته باشد و شاهد از خودش با او
باشد چنین کسی را طاقت نمیکند و ایمان باو نمی آرید و پوشیده
نیست که تاویل شاهد در ینمقام بجبرئیل یا زبان انحضرت در غایت
بعدیت بجند جهت و شاید که بعضی مفسرین سینان که این احادیث
بنظر ایشان نرسیده باشد برای خود این تفسیر کرده باشند و بالفرض [margin: معارضه]
[...] با تفسیری که بجند روایت معتبر منصوص باشد نمیکند و این ایه
نیز [...] دلیل است بر افضلیت انحضرت اول اورا شاهد دعوی رسالت [margin: نیزی]
کردن دوم عدیل بینه الهی نمودن سیوم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن
چهارم بلفظ منه اورا با نحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و جنس
اوست و اینمعنی را امام فخر نیز گفته پنجم تنوین تنکیر دلیلست بر عظمت
شان و رفعت مکان ششم تخصیص انحضرت باین فضایل و کرامات
از جمله مومنان دلیل [...] اینکه انحضرت اعلم است از همه امت ابو المکارم
روایت کرده در کتاب اربعین از ابن عباس از انحضرت ص که فرمود

نثراوز

من تو از وی علم و علی دو کفه آن و حسن و حسین ریسمانها انش
و فاطمه علاقه آن که اعمال دوستان و دشمنان ما بان سنجیده میشود
و الف در آن کتاب روایت کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر ص
فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب و ترمذی در صحیح روایت کرده
از انحضرت ص که اقضی امتی علی و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیح است
و تفصیل تفسیر این حدیث و توجیه کلام امام فخر گذشت و ابن عبد ربه
در کتاب استیعاب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت عمر مکرر
میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی
مرویست که چون ایه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد
علی ع گفت مائیم اهل الذکر و حافظ محمد بن مومن الشیرازی از دوازده
تفسیر خود شان و سفیان ثوری از سندی از حرث روایت کرده اند
از ابن عباس در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهل
بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و الله که خدا تعالی

مؤمن را مؤمن نام نکرده مگو برای اکرام علی بن ابی طالب و در تفسیر
ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر ص که انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتوا
البیوت الا من ابوابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و هیچ خانه از غیر در
داخل نباید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی دروغ میگوید
کسی که گمان کند که از غیر در داخل شهر میشود و همین حدیث انا مدینة العلم
و علی بابها متواتر و از حد تواتر متجاوز در کتب معتبر ایشان روایت
شده در بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکم و بعضی بلفظ
مدینة الجنة و ظاهر است که مآل همه یکیست و در کتاب مناقب ابن مغازلی
شافعی روایت کرده که رسول الله فرمود وقتی که رفتم پیش خدای خود
با من تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ چیز بمن نگفت مگو که من همه را بعلی
گفتم پس علی در مدینه علم منست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم
من و حرب تو حرب منست و تو بعد از من میان من و امت من واسطه
هرچه از من خواهند باید از تو خواهند و دوست دارند و روایت کرده

احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله و علی
بن ابی طالب را که دست هم را گرفته و سر بهم گذاشته تا نزدیک ظهر با
هم حرف میزدند و راز میگفتند و در آخر امیر المؤمنین ع برخواست گفت
بروم و بکنم فرمود بلی بعد از آن با من شفقت و ملاطفت بسیار نمود
و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب راست من نشسته بود و علی در
جانب چپم و هرچه بعد از من خواهد آمد تا روز قیامت بمن میگفت
و من همه را بعلی میگفتم و از جمله غرایب و قبایح اینکه ابن حجر در کتاب
صواعق محرقه حدیث انا مدینة العلم و علی بابها را با اینهمه تواتر و
میان خودشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر
محراب مدینه علم است و ایضا معارضست با حدیث فردوس انا مدینة
العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها
و جوابش اینست که این هردو خبر واحد و معارضه با حدیث متواتر
متفق علیه نکند و روایت شان مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع
در هردو ظاهر است و واضعشان در نهایت بیوقوفی و عدم بلاغت

بوده چه محراب مناسب مسجدهاست وسقف مناسب خانه ونسبتشان بمنبر
از قبیل سطل است بمسجد وقندیل بحمام وبر تقدیر تسلیم صحت هر دو
مؤیدماست ومضر بانیشان چه توقف دخول بخانه ومدینه واشتغال
بانها واستماع از آنها از درهاست نه از بام ودیوار ونه از سقف ومحراب
بلکه اینها مانع دخول واستفاده‌اند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تأ
توا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها
ناطق وظاهر واحادیث مذکوره صریح ومتواتر است پس بمقتضای
همین دو حدیث برای تحصیل علم ومعرفت احکام دین مبین وشرع
متین خواه عبادات ومعاملات وخواه سیاسات ومجاهدات
همین مرجع ومعاذ پناه آن عالی نشانست نه دنبال دیگران والحمد لله
رب العالمین دلیل هشتم جهاد آنحضرت در راه خدا ونصرت حضرت دلیل هشتم
خاتم الانبیاء ص واینمعنی از غایت شهرت ومسلمیت مستغنی است از
بیان در همه غزوات فتح در دست او بود وهمیشه کشف بلیه اعدا
او می‌نمود یکشمه از تصرف او اینست که در غزوه بدر نصف مشرکین

تنها او کشت ونصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملائکه مؤمنین و
در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند واو تنها ماند وجنگ میکرد تا
اینکه مشرکین را دفع نمود ومنهزم فرمود ملائکه گفتند لا فتی
الا علی ع لا سیف الا ذوالفقار وجبرئیل بحضرت رسالت پناه ص گفت
که حسن مواساة علی با تو ملائکه را بتعجب آورد آنحضرت فرمود چرا
نکند او از منست ومن از اویم وابوبکر وعمر ودیگران هم گریختند
وبعد از یکروز ودو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز بثبات
قدم امیر المؤمنین ع وانهزام مشرکین را شنیدند برگردیدند ودر
غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که حضرت
پیغمبر ص فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی
یوم القیمة وهم از طرق مخالفین مرویست که کسی از حذیفه پرسید
که حدیثی در منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد ص را
از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت در یکطرف میزان گذارند
وعمل علی ع را تنها در کفه دیگر عمل علی بر همه راجح باشد سائل

از مجلس تعجب نموده انکار آن کرد حذیفه گفت چه تعجب است ازین
و چون چنین نباشد کجا بود ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد ص
در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان آمده مبارز میخواست و هیچ
کس برابر او نرفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضرب
او بهتر است از همه اعمال اصحاب محمد ص تا روز قیامت و غزوه حنین
که حضرت پیغمبر ص با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر
چشم زد و گفت ما با این لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با
رسول الله ص هیچ کس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب
راست آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن حرب
برکاب نبوت انتساب چسبیده بود و نوفل و ربیعه پسران حرث
و عبدالله زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت آنحضرت
بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود
تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم شدند و درین مقام نازل شد
ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین

و در معنی چشم زدن

و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم زدن امیرالمؤمنین ع یکی از فصحا
گفته ابوبکر عانهم و علی اعانهم و اینمعنی را علمای سنیان نیز با کمال عصبیت
مسلم داشته و ازان برو انداشته حتی اینکه ملا علی قوشجی در شرح تجرید
همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید در قصیده خود گفته
و اعجب انسانا من القوم کثرة و لم تغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت
علیه الارض من بعد رحبها و بالنص حکم لا یدافع بالمرا و مجملا شهرت
شجاعت و نصرت و جهاد آنحضرت ازان بیشتر است که کسی را مجال انکار
تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت
کرده اند در تفسیر فاستوی علی سوقه که اسلام راست شد و برپا ایستاد
بشمشیر علی ع تا نشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد ابروی تیغ تو در وادی
دین قبله نماست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته والله
لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه گفته شد دلیل نهم حدیث مواخاه
که حضرت پیغمبر ص هر دو دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر
و ابوبکر را با عمر و همچنین دیگران را و علی بن ابیطالب را با هیچکس برادر

دلیل نهم

نکرد انحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمین برادر نمودی
فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث مواخاة را بالفاظ مختلف
بالمعنی المتحد بسیار علمای ایشان روایت کرده اند از انجمله شارح
مصابیح در مناقب ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند
در چند موضع و بلادری و سلامی و ابو عمر و قاضی و ابن بطه از شش
طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی و ابو داود در سنن
و در جزو سوم جمع بین الصحاح الستة و رزین العبدری یکی از جمله آن
روایات اینست که میان همه اصحاب خود مواخاة نمودی و مرا واگذاشتی
فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هر کس بتو
حرفی گوید بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم بخدائی که مرا
بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم تو برای من مثل
هرونی برای موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبر نمیباشد تو برادر
و وارث منی و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال
پیش از انکه خدا تعالی اسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله

علی اخو رسول الله و مجملا اخوت ایشان متواتر و مسلم است و مستغنی از
بیان است و این خصوصیت که همه را باهم برادر نمود و او را برای خود
اصحاب فرمود و مکرر تکرار کرد و او را بمنزله هرون کردانید دلیلی
هست ظاهر بر تفضیل و ترجیح انحضرت بر همه و این حدیث منزلت
نیز علیحده متواتر و از حد تواتر متجاوز است چنانکه انش خواهد امد
و با این همه ظهور بعضی از متکلمین متعصب گفته اند که تخصیص او باخوت
دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند بود که بسبب زیادتی شفقتش
باشد برو و بسبب قرابت و الفت و خدمت و جوانیش نیست که محض
قرابت تنها سبب زیادتی شفقت و مرحمت و محبت انحضرت نمیشود
و الا خویشان خود را در راه خدا نمیکشت و این در غایت ظهور است
همچنین انحضرت الفت هم بکسی بی سبب و عبث نمیداشت و شان او نبود
که مثل جهال و ارذال بمحض خواهش بمحض خواهش طبع تابع هوای نفس
باشد بلکه البته زیادتی شفقت و محبت انحضرت بکسی بسبب زیادتی اوست
در طاعت خدا و این عین مطلوب ماست و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل

معارضه گفته که اگرچه انحضرت برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل
آنسرور است وجوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری اعظم الله اجره
گفته اینست که حدیث خلت ابوبکر کلامی است شرطی و بیانش بر تقدیر
و فرض و باوجود این موضوع و مجعول ایشان و در میان شیعه مروی
نیست و آن اینست که بحضرت رسالت ص نسبت دهند که فرموده
لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا یعنی اگر کسی را خلیل
خود میکردم ابوبکر را میکردم پس این حدیث با اینکه موضوع و کذبست دلالت
بر وقوع خلت و معارضه با حدیث اخوت که متواتر است و متفق علیه
و صحیح و صریح و جزم و یقین اثبات نمیکند دلیل دهم حدیث منزلتست و
این حدیث از کتب و طرق مخالفین زیاده از حد تواتر مرویست از آن
جمله در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة
و مسند احمد بن حنبل و فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی و سایر کتب
ایشان روایت شده در اکثر این کتب بچند طریق اما بالفاظ مختلف و
در ضمن حکایات متعدده و فقره مشترک میان همه یا اکثر انها اینست که

فرمود

دلیل ده

فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بیان دلالتش
بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع از تمام اهل اسلام اینست که جناب نبوی ص
برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود هر نسبتی که هرون را بود با موسی سوای
نبوت که ختم است بحضرت خاتم الانبیاء اثبات فرمود از جمله آن نسبتها
اینست که هرون افضل همه امت موسی و دوسترین و نزدیکترین همه بود
بحضرت موسی باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ع ثابت باشد
با حضرت نبوت ص و المطلوب دلیل یازدهم تقدیم انحضرت بر همه مؤمنان
بسبق ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحه بن شیبه افتخار
میکرد که من اولی بخانه خدایم که کلید خانه در دست منست و عباس یگفت
من اولایم که سقایت و آب دادن حاج با منست و علی ع میگفت ایمان
من از همه مردم بیشتر است پس این آیه در بیان افضلیت انحضرت نازل شد
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله الی قوله ان الله
عنده اجر عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة و فردوس دیلمی مرویست
که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین

دلیل یازده

ایمانا و امام فخر رازی در تفسیر و غیر او روایت کرده اند در تفسیر قوله تعالی
السابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این امت علی بن ابی طالب است
و امثال این اخبار از طرق مخالف و موالف بسیارست و بعضی از آنها
در اثنای این مباحث گذشته و خواهد آمد و سبق آنحضرت باسلام و تقدمش
در ایمان میان موالف و مخالف متواتر و از غایت شهرت مستغنی از ذکر است
و بیشتر گذشت روایت ابن مردویه که سلم و اسلام بر همه مقدم است
و خلفا و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف باین معنی کرده و انکار این
نتوانسته اند نمود حتی عمر چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو افقه الامة
و ذو سابقتها و ذو شرفها و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تعصب
گویند ابو بکر در اسلام مقدمست بر همه بسبب اخباری که باعتراف خود
شان آحادند و جوابش اولا اینکه ابن حجر با نهایت عصبیت اقرار کرده
در کتاب صواعق که روایت صحیح است از سعد بن وقاص که بیش از همه
پنج کس بیش از ابو بکر اسلام آوردند پس تاخر از چند کس مبطل تقدم بر همه است چند نظ
بالضرورة ثانیا اینکه اخبار تقدم ابو بکر باقرار شما آحادند و اخبار

تقدم آنحضرت

تقدم آنحضرت از طرق شما نیز متواتر چنانکه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه
در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصلا حجت
نیست و ایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام
کودک بود و بحد بلوغ نرسیده بود بخلاف ابو بکر که در آنوقت عمرش
بچهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد بر تقدیری که بالغ
هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول میان
مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام نیفزود بخلاف
ابو بکر که در آنوقت شیخی بود محترم و بیگانه و اسلام او سبب قوت
و شوکت اسلام شد پس اسلام او افضل است از اسلام علی ع و جواب
این چند وجه است اولا اینکه هرگاه نبوت و امامت و حکومت میان
خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی ع و
یحیی و یوسف و داود ناطق است بآن و پیش ازین در مبحث نبوت و امامت
نیز گذشت اسلام چرا از او معتبر نباشد و حال اینکه مذهب ما در شان
ائمه ما صلوات الله علیهم اینست و احادیث ثابت در طرق ما متواتر است

اینکه فایده تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن دوم زود
قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه قبول
اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی
قبول اسلام نموده ثالثاً اینکه اسلام ابوبکر و یاران اوش اصلاً مسلم نیست
بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء خواهد آمد رابعاً اینکه ثابت و مسلم است
که حضرت رسالت ص آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام
از او صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و مأمون بهمین کلام
ابوالعتاهیه را ملزم نمود و ایضاً ابوحنیفه که امام اعظم شماست حکم
بصحت اسلام صبی کرده خامساً اینکه درین مقام سخن در تقویت اسلام
نیست چه آن معنی جهاد است و بیشتر بفضل الله تعالی بیان شد که جهاد
آنحضرت از همه بیشتر و بیشتر است بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس
و تقدس از کفر و عبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال ثابت
بود بخلاف و آن برای او و بعد از آن هم دعوائیست گزاف و حضرت
امیرالمؤمنین ع همیشه موحد بوده و هرگز سجده بت ننموده و حال اینکه

که ایشان در اوان طفولیت بلکه ایام ارتضاع صاحب حکم و محدث بودند
و حضرت امام محمد تقی ع پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر
عسقلانی که از اکابر متعصبان ایشانست اعتراف نموده بامری که شاهد
و مؤید اینست و آن چنانست که روایت کرده اند که روزی طبق خرمائی
بسبیل صدقه بخدمت پیغمبر ص آوردند و حضرت امام حسن ع شیرخواره
بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود کخ کخ مگر
نمیدانی که صدقه بر ما حرام است و کسی از مخالفین برین حدیث اعتراض کرده
که طفل رضیع مکلف نیست و سخن نمیفهمد پس در آنحال اعتراض بر وی و نهی
او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن
در آنحال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراض بعید نیست حتی
اینکه حضرت فاطمه ع با اینکه امام نیست و رتبه امامت ندارد باعتقاد
ما محدثه است و عزالدین عبدالسلام مقدسی شافعی در رساله که برای
مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رض بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم
بود و با او حرف میزد و موانست مینمود و تمام این کلام انشاء خواهد آمد ثانیاً

بیان

تقویت وشوکت اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند بود که او را
قوت واحترامی در میان مردم باشد وخود روایت کرده اند که پیش از
هجرت که هنوز اسلام را قوتی وشوکتی نبود ابوبکر را کفار بریسمانی می
بستند وسر جنگ میزدند وریشش رامیکندند با این احترام چه قوت
وشوکتی از وبهم رسد در اسلام وبعد از هجرت که حکم جهاد نازل شد
مدار جهاد بر انحضرت ومدار فرار بر ابوبکر وعمر ورفقایش بود دلیل دوازدهم
تقدم انحضرت است در دخول جنان وتربیت مکان در فردوس دیلمی
روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت
شود منم وتو وحسن وحسین وذریت ما از پی ما وزنان از
عقب ایشان وشیعیان ما از راست وچپ ما ومثل این در کتاب شرف
النبی نیز روایت کرده وابن مغازلی در مناقب روایت کرده که جناب
رسالت ص فرمود روز قیامت بامر الهی در جانب راست عرش یک
قبه از طلای سرخ نصب کنند برای من وقبه دیگر از طلای سرخ برای
ابراهیم وقبه دیگر میان هر دو برای علی چون می بینی دوستی را در میان

دو دوست

دوازدهم

دودوست ودر غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت
امیر المؤمنین ع بر حضرت ابراهیم وزیادتی قرب بحضرت خاتم النبیین ص
پس هرگاه خلیل رحمن میان ایشان نگنجد دیگری را چون کسی با او سنجد ودر
کتاب شرف النبی روایت کرده از عمر که گفت رسول الله ص فرمود من وعلی
وفاطمه وحسن وحسین باهم در حظیره قدس باشیم در قبه سفید که قبه
مجد است دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی وذکر سامی انحضرت شده در کلمات
ربانیه واحادیث ومکتوبات قدسیه بنام جلیل الهی وذکر جمیل حضرت
رسالت پناهی ص واین معنی مجملا معلوم ومشهور است از آنجمله آیه تصدق
در رکوع وامثال این آیات دیگر که انشاء مذکور خواهد شد ناطقند
بر این مدعی وایضا این حدیث شاهد است بر اینکه عبد الله قطالی در کتاب
منتهی وصالحان در مجتبی روایت کرده اند از انحضرت ص که فرمود وقتی که
مرا باسمان بردند دیدم بر در بهشت باطلا نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله الحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی
مبغضیهم لعنة الله ودر اربعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر ص

سیزدهم

فرمود در بالا راست جبرئیل نوشته لا اله الا الله محمد النبی و در بال چپش نوشته
لا اله الا الله علی الوصی دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست که حضرت
پیغمبر ص فرمود که اگر مردم بدانند که علی کی مسمی بامیر المؤمنین شد انکار
فضیلتش نخواهند نمود وقتی امیر المؤمنین نام او شد که هنوز آدم میان
روح و بدن بود که خدا تعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد و از ایشان
شهادت گرفت بربوبیت خود چنانکه فرموده و اذ اخذ ربك من بنی آدم
ظهورهم ذریتهم الایه پس خدا تعالی گفت انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
دلیل پانزدهم وجوب احترام آن حضرت ع در جزو ثالث جمع بین الصحاح الستة از سنن
ابی داود و در مسند مخلص الدین معمر قرشی روایت کرده که رسول الله ص
فرمود سه حرمت که هر کس نگاه دارد خدا دین و دنیای او را نگاه
دارد و هر کس نگاه ندارد خدا دین و دنیای او را حفظ نکند حرمت
اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم اینکه نماز و دعا
از درگاه الهی رد است بی صلوة بر ایشان در کتاب شعب الایمان و
کتاب شرف النبی مرویست که رسول الله ص فرمود کل دعاء محجوب عن الله

حتی یصلی علی محمد و آل محمد

حتی یصلی علی محمد و آل محمد و در کتاب شرف النبی مرویست که فرمود که بر
من صلوة ناتمام مفرستید پرسیدند که صلوة ناتمام کدام است فرمود
مگوئید اللهم صل علی محمد بلکه بگوئید صل علی محمد و آل محمد و اعتراف
بفضل اهل بیت نبوت ع از اعاظم ائمه و متعصبان علمای ایشان بسیار
صادر شده بعضی گذشت و از انجمله ابن حجر که از علمای معتبر و متاخران
ایشانست در کتاب صواعق محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که گفته
یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القران انزله کفاکم من عظیم
القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل هفدهم که نهایت صراحت
در افضلیت آنحضرت دارد و فتح خیبر است احمد در مسند و مسلم و بخاری
در صحیحهای خود هر کدام بچند طریق و در صحاح سته از عبد الله بن بریده
روایت کرده اند که وقتی که قلعه خیبر را محاصره شد ابو بکر علم را برداشته
رفت فتح نکرده بازگشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و بازگشت
و اهل اسلام را شدت و محنت بسیار روداد پس حضرت پیغمبر ص گفت
فردا علم را بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول

اورا دوست دارند کوبراننده ناکوبنده باشد و تا فتح نکند بر نکرد دانشـ
بخاطر خود مردم همه درین انتظار بودند که فردا صاحب علم و سردار او خواهد بود که نمی‌دیدند
چون صباح شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود که علی بن ابی طالب کجاست کفتند علیه
چشمش درد میکند فرستاد او را آوردند و آب دهن مبارك در چشمش انداخت
و دعا کرد و چشمش صحت یافت پس علم را بانحضرت عطا فرموده رفت تا فتح
نکرد باز نکشت و در نظر کسی که اندك شعوری با فی الجمله انصافی داشته
باشد در نهایت ظهور است و از جمله اظهر امورات کنایت بالغه دلالت
صریح خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند بر اینکه
ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشانرا دوست نمیداشتند و
با وجود این بعضی از معاندان سنیان از نهایت بی انصافی کفته‌اند که خصائص
مجموع این صفات بعلی لازم ندارد که نفی همه را از غیر او بلکه تواند بود که تخصیص
مجموع باعتبار بعضی اجزا باشد که کرار غیر فرار است و جوابش اینست که اکر دو
صفت دیکر که محبت او است بخدا و رسول و محبت ایشان با و مخصوص وی نبود
بلکه مشترك میبود میان او و آن دو ی دیکر ذکر ایشان درین مقام لغو و بیفایده

بود

میبود و در کلام بلغا و سیما رسول خدا لفظ لغو و عبث از اقبح قبایح است
دلیل هیجدهم سد ابواب همه و فتح باب اوست که متفق علیه و مشهور است
میان دوستان و دشمنان انحضرت و این چنانست که اول خانهای حضرت
پیغمبر صلعم و خانهای همه متصل بمسجد انحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میکشود
آخر بامر الهی حضرت رسالت پناهی صلعم همه درها را از مسجد بست غیر از در خانه
خود و در خانه امیر المؤمنین را اینقدر متفق علیه است و بعد از این در طرق
شیعه روایت شده که ابوبکر هر چند التماس کرد که روزنی از خانه او
بمسجد کشوده باشد که روشنی از ان داخل شود قبول نشد و سنیان باز این
این روایت کرده‌اند که از خانه ابوبکر روزن کشوده شد و جوابش اینست
که این روایت چون مخصوص ایشانست معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم
روزن مثل در و راه روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و
جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی و غیر ان مرویست و این نکته دلیل
صریحیست بر اینکه حال جنابت انحضرت افضل است از طهارت دیکران
دلیل نوزدهم تزویج انحضرتست و تخصیص و تزویج حضرت فاطمه را که

دلیل هیجدهم

دلیل نوزدهم

سیده نساء عالمست در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابو بکر و عمر حضرت
فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر عذر خواست و فرمود هنوز کوچکست
و علی خواست پس باو داد و النص در طرق مخالفان روایت شده و اثبات
صحیح و مسلم داشته اند که در جواب ابو بکر و عمر فرمود انتظار امر الهی
دارم بهر کس و امر کند میدهم و شیخ عز الدین عبد السلم شافعی در
رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتی که حامله بود
بحضرت فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتی که خلوت میبود با خدیجه
حرف میزد و صحبت میداشت و او را تنها نمیگذاشت و خدیجه این معنی را
پنهان میداشت تا روزی حضرت رسول الله صلعم پیش خدیجه رفت و او
با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید با که حرف میزدی گفت با طفلی که در
شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست پاکیزه از همه
عیوب و ذنوب و میمون و مبارک خدا تعم اورا از نسل من کردانید
و از نسل او بعد از انقضای وحی از زمین خلفا در زمین مقرر خواهد
نمود و وقتی که خدیجه تزویج رسید فرشته آمد و گفت یا محمد خدا امر فرموده

که نور را با نور

که نور را با نور تزویج کنم فرمود کرا با که گفت علی را با فاطمه خدا تعم ایشان را
بالای هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با هفتاد
هزار ملائکه کروبین و هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام که سجده
میکنند تا قیامت سر از سجده بر نمیدارند خدا تعم فرمود سر بردارید و
کواه تزویج علی و فاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند و شاهدان میکائیل
و اسرافیل بودند و بعد از آن حور عین را فرمود که در زیر درخت
طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر نمود که بارهای خود را بر سر
ایشان نثار کرد و بارهای آن در و یاقوت و شکر بهشت بود ایشان
آنها را برداشته و در طبقها دارند و برای یکدیگر هدیه میفرستند
و میگویند این نثار تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر
اصحاب را جمع نمود و فاطمه و علی را تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست
که در شب زفاف حضرت پیغمبر پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف
راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر و تسبیح
و تقدیس خدا تعم میکردند و میرفتند و همچنین مشغول ذکر و عشق بودند

بیستم

ناصبح دلیل بیستم اینکه آنحضرت دوسترین مردم پیش خدا و پیش رسول م بود مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک که روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت م آوردند گفت اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه یعنی دوست ترین مردم را در پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد و این حدیث میان خاصه و عامه مشهور و متواتر یا قریب بحد تواترست سی و پنج کس از صحابه روایت کرده اند از انس و غیر او و اکثر علمای عامه مسلم داشته اند و نهایت قدحی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب در حدیث مطلقست و تاب قیود مختلف دارد پس تواند که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جواب اینست که حذف متعلق بیت و اطلاق از قیود دلیل عموم است و بنا در تفهیم دلیل یقین و ظاهرست که از امثال این کلام هر کس گوید و هر کس شنود متبادر بفهم مطلق است نه مقید و اگر کسی دعای تعیین بعضی افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم تو چرا تخصیص دادی و ذکر اکل متضا قرینه تخصیص نشود

تا بجزی دیگر

تا بجزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل تعیین بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر آذر و کافر قابیل پسر آدم است لازم آید که ابراهیم از آنجهت که پسر آذر است خلیل جناب الهی و قابیل از آنجهت که پسر حضرت آدم است کافر باشد و بطلان این در غایت ظهور است و انصاف اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا الی طیر ظهور هیچ بود چنانکه بر طرز شیعه مرویست بر تقدیر تسلیم این قید همین قید مخصوص دلیل افضلیت آنحضرت است چنانکه ظاهرست یا از مرغان دنیاست و ظاهرست که احب در خوردن ماکولات دنیا هرگاه از جهت فضل و شرف و جهات کمال نباشد از جهت پرنسانی و گرسنگی و عجز خواهد بود و ظاهرست که در میان مسلمین فقراء و مساکین عاجزتر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست ایشان بیایند و انصاف اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید دلیل نشود لعظم ادله که مخالفین برای افضلیت ابوبکر جعل کرده اند و بحدیث موضوع متمسک شده اند که آیه شریفه و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله است منتقض شود چه اتقی مطلق است

واحتمال قود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه
روایت کرده از ابوذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر ص که دوسترین مردم پیش تو
کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشیم و دست بدامن او زنیم فرمود اینک
علی در سلم و اسلام بر همه مقدم است پوشیده نماند که این حدیث نص صریحست
در خلافت آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم در اسلام و در تفسیر ثعلبی
روایت کرده از مجمع که گفت بموافقت مادرم رفتیم پیش عایشه مادرم از عایشه
از فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوسترین مردم پیش رسول الله بود سوال
میکنی بتحقیق که دیدم که آنحضرت ص که علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت
اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا — بیست و یکم
احمد در مسند و صلة الائمه موفق احمد مکی و صاحب کتاب شرف النبی روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند که اگر آنها
بروند اینها میروند و همچنین اهل بیت من امان اهل زمینند اگر اهل بیت من
نباشند اهل زمین همه هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت
همه اهل بیت از همه اهل زمین از نهایت ظهور مستغنی از بیانست و مثل این — منکر این

منکر

مثل منکر پستی زمین و بلندی آسمانست دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی — دلیل بیست و دوم
در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده اند که رسول الله ص فرمود که علی
برای من مثل سر منست با بدنم دلیل بیست و سیم در مناقب ابوبکر بن — دلیل بیست و سیم
مردویه مرویست از سلمان فارسی که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر ص که
هر پیغمبری وصیی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی که بود
گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای آنکه او در زمان خود اعلم از همه بود
گفت وصیی و موضع سری و خیر من اترک بعدی ینجز عدتی و یقضی دینی
علی بن ابی طالب و مثل این در مسند احمد مرویست یعنی وصی من و صاحب
سر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من بکند و
قاضی دین منست علی بن ابی طالبست و هم دران کتاب و در مناقب
خطیب خوارزمی و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست
که آنحضرت فرمود برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد
بود علی بن ابی طالبست و بعضی از سنیان گفته اند که اخوت و وزارت
دلالت بر افضلیت ندارد و بهتری امت لازم ندارد بهتری از همه را

بلکه تواند که مراد بقره قضای دین وانجاز وعد باشد چه بنجز عدتی و
یقضی دینی مفعول دوم اترك یا حال از مفعول اول اوست و جواب این
اما دلالت اخوت بر افضلیت بتوفیق الهی بتفصیل بیان شد و اما دلالت
وزارت بغایت ظاهر است چه هر کس برای وزارت و تمشیت امور
خود البته دوست تر وامین تر ومعتمد تر وکاردان تر و بهتر مردم را
بحسب قدرت وعلم خود اختیار کند وحضرت رسالت پناه بدلایل
عقلی ونقلی ثابت شد که انچه میکرد بامر الهی میکرد پس البته بهتر را
اختیار نموده اما ینجز عدتی ویقضی دینی در اکثر روایات نیست بلکه
اکثر مطلق واز این قید خالیست ودر بعضی روایات که هست مفعول
یا حال از مفعول اترك بودنش خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست که
جمله مستانفه است برای بیان علت خیریت و مقام مدح بودن کلام
نیز موید اینست چه مدح درین صورت اضعاف صورت مفعول است
و بهر تقدیر قضاء دین اگر بکسر دال باشد چنانکه مقام مدح دلیل است
بران که قاضی دین بفتح دال انقدر شان ندارد که کسی را بان مدح

توانکرد

توانکرد وخصوصا رسول الله امیر المؤمنین را وخصوصا که جمله مستانفه
باشد ومراد از قضا یا حکومت است بتقدیری یا بمعنی بجا آوردن و
عمل کردن باشد بحاجت بتقدیر ان نیز ظاهر است چه معنی کلام این
میشود که کسی که حاکمست در دین من بر تقدیر اول یا کسی دین مرا بجا می
آورد وعمل بان میکند بر تقدیر ثانی علی بن ابی طالب است ودلالت
این کلام بر افضلیت وتعیین انحضرت در نهایت ظهور است واگر دین
بفتح دال باشد اگرچه کلام تنها (قضای دین) انقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم اما
بان دلیل واضحست بر افضلیت چه ظاهر است که هر کسی را که وصی و
صاحب اختیار امور خود کند اگرچه امور جزئی باشد مثل قضای دین و
خصوصا که این را در مقام مدح او ذکر نماید بالضروره کسی خواهد بود
که اعتماد بر شعور ووقوف ودیانت وامانتش بیشتر باشد وسر این معنی
چنانکه تتبع سیر واخبار شاهد است بران اینست که عادت وسنت
همه انبیا وائمه هدی ع این بود که وصیت ظاهر وامور دنیا را علامت
وصیت باطن واحکام دین میفرموده اند هر دو وصی ایشان یکی میبود

واما انجاز وعدات نیز اگر مراد وفا کردن بوعدهائیست که من با مردم
کرده ام از قبیل قضای دین بفتح خواهد بود واگر مراد وفاء بوعده که او
با من کرده است باشد چنانچه ظاهر و مقام مدح دلیل است بران
مثل قضای دین بکسر خواهد بود چه در صورت معنی کلام اینست
که کسی که وفا میکند بوعده که با من کرده اطاعت من وعمل بدین
و امر من میکند تو اطاعت و حقیقت وفا اوست چه وعده امت با انحضرت
همین اطاعت و امتثال حکم اوست مثل اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و امثال
آن دلیل بیست و چهارم در مسند احمد رویت که حضرت رسالت ص فرمود
خدایا چنانچه برادرم موسی گفت من هم میگویم از اهل من علی را وزیر
من کن ومرا باو قوت ده واو را معین من و شریک کار من گردان دلیل بیست و پنجم
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود نسبت من با رسول الله ص مثل بازواست با دوش وساعد با بازو و
سر دست با ساعد مرا در کوچکی تربیت نموده و در بزرگی برادر فرمود مرا
با او مجلس سر و خلوت میبود که هیچ کس را نبود ومرا وصی خود کردانید و

همچنا

وهیچیک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد وامروز سخنی میگویم که پیش ازین
بکسی نگفته ام روزی از و سؤال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم
پس برخاست و نماز گذارد وبعد از ان دست بدعا برداشت گوش داشتم شنیدم
که میگفت خدایا بحق علی بنش تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعائی
بود که نمودی فرمود مگو کدامی تر از پیش تو نزد خدا کسی هست که او را شفیع کنم
دلیل بیست و ششم در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول الله ص
شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جدائی فریده شده اند ومن و تو
یا علی از یک درختیم و در مناقب فقیه شافعی وفردوس دیلمی مرویست که
انحضرت ص فرمود یا علی من و تو از یک درخت افریده شده ایم که من اصل آن
و تو فرع و حسن و حسین شاخهای آن ایم هر کس شاخی از آن بگیرد خدا
او را به بهشت برد دلیل بیست و هفتم روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی
خوارزمی که از جمله اعیان علمای اینانست و شرح مقامات اخطب
خوارزم از ابن عباس انحضرت رسالت ص که فرمود اگر تمام ریاض عالم
قلم و دریاها مداد و همه جن حساب کنند گان و همه انس نویسند گان باشند

از عهده حصر فضایل علی بن ابی طالب بر نیاید و این روز بهمان از متاخران
متعصبان از غایت عصبیت با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که احادیث
مروی از اخطب از وضع بر انبساط امرات مختفی که کمی ممارست فن حدیث
کرده بر و مخفی نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی ع کما کی ریاض اقلام
و بحار مداد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر ص نیست و شان او نیست اینقدر
مبالغه در مدح هیچ مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالق است که فرموده
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و
لو جئنا بمثله مددا و دیگر اینکه لفظ فضایل از کلمات مولد عجم است
و در کلمات عرب نیست و جواب این شبهه آنست که این از باب مبالغه
نیست بلکه بیان واقع است و شان حضرت پیغمبر ص اینست که حقایق اشیا را
چنانکه هست بیان فرماید و امثال این حدیث از طرق ایشان تنها قطع نظر
از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیار آن درین مبحث مذکور شد
و منقود بالمعنی متواتر است و بر تقدیری که اینهمه برای وصف جناب
الهی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال و مثل خالق بود کائن

باشد چه تواند

باشد چه تواند که کمال مخلوق فی نفسه آنقدر باشد که انس و جن حصر آن
نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال خالق نسبت متناهی باشد با غیر
متناهی و بر هر دو صادق که احصائش ممکن نیست اینکه در این
آیه مذکور نیست که بیان کمال خالق است جل شانه بلکه کلمات اوست
و امیر المومنین ع کلمه از کلمات اوست بدلیل آیه کریمه فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده و انشاء
خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است بنابر این
لو کان البحر الی آخره موید آن حدیث است نه مخالف آن چنانکه آن متعصب
گمان کرده و اما لفظ فضایل لفظی است عربی و فصیح و در کلام عرب متداول
و شایع است و غیر این جاهل هیچکس نه انکار این حدیث و نه انکار مبالغه‌اش
و نه انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیار علمای ایشان همین حدیث را در
کتب خود ذکر کرده و مسلم دانسته و مضمون آن را در نظم و نثر خود بر
صفحات قبول نگاشته اند از آنجمله متنبی که از اکابر شعرای عرب و اهل
سنت است درین باب ابیات گفته فلو کانت سماء الله صحفا و نبت الارض

اقلام الباری والبحور المداد بنقص مدا وایدی الخلق یکتب با قداری
لما کتبوا الفضایل فی علی بجد بعلوه ولا اقتصاری واکر مشغول ذکر امثال
این اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر از اعاظم
متعصبان ایشانست در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده
برای دفع این سخیف کافی است که کفته حضرت پیغمبر صلعم کفت بجبرئیل کفتم
که فضایل عمر بن خطاب را برای من بکو کفت اکر از وقتی که نوح در میان
قوم خود بوده فضایل عمر را بکویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه است
از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را باین مبالغه و اشتمال بر چند لفظ
فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را
در شان امیر المؤمنین ع منکر و موضوع میشمارند و اما اینکه کفته
که اخطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ
فضایل از کلمات عرب نبودنست و این دو حرف و سایر مزخرفاتی
که در جاهای دیکر کفته دلیل ظاهرند بر غایت کم تتبعی با نهایت
عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد مکی ثم الخوارزمی اخطب

خطبهای خوارزم

خطبهای خوارزم و از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم علمای اهل سنت
ونهایت مهارت و ممارست در فن حدیث دارد و علمای ایشان
در مصنفات خود اعتماد بر روایات او کرده اند چنانکه بر متعصبان
دلیل بیست هشتم
ظاهر است دلیل بیست هشتم ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین
از آنحضرت صلعم که بتحقیق که خدا تعالی عطا فرموده برادرم علی بن ابیطالب را
فضایل چند که عدد شماره آن وفا نکند پس اکر کسی فضیلتی از فضایل
او را ذکر کند و اقرار بان داشته باشد خدا تعالی کناهان کذشته و آینده
او را بیامرزد و اکرچه کناهان تمام جن و انس داشته باشد و اکر
فضیلتی از فضایل علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد
ملائکه برای او استغفار کنند و کسی که کوش بفضیلتی از فضایل او کند
هر کناهی که با کوش کرده بیامرزد و کسی که نکاه بنوشته فضیلتی از فضایل
دلیل بیست نهم
او کند هر کناهی که با چشم کرده بیامرزد دلیل بیست در کتاب بشارة
المصطفی روایت کرده از یزید بن قعنب که کفت روزی من با عباس بن
عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی در برابر بیت الله الحرام نشسته بودم

که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع آمد و نه ماه حامله بود در این
اثنا آثار وضع علی بر و ظاهر شد پس گفت خدایا من ایمان آورده ام
بتو و بانبیا و کتابها که از پیش تو آمده اند و تصدیق جدم ابراهیم خلیل ع
که بنای این خانه شریف نموده کرده ام پس بحق و که بنای این خانه کرده
و بحق این طفل که در شکم منست که وضع حمل او را بر من آسان کن پس دیدیم
که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون خانه رفت و از چشم ما غایب و دیوار بحال
خود آمد پس ما خواستیم که قفل در را بگشائیم هرچند سعی کردیم نتوانستیم
دانستیم که از جانب خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد
و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را بر روی دست داشت و میگفت خدا تعالی
مرا بر زنان گذشته تفضیل فرموده چه آسیه خدا را عبادت میکرد
پنهانی در جائی که خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت کرده شود مگر
باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرمای تازه
از آن افتاد و تناول نمود اما من در خانه خدا از میوها و طعامهای
بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که ای فاطمه

ای طفل را

این طفل را علی نام کن او علیست و خدای علی اعلا میگوید نام او را از نام
خودم بیرون آوردم و او را بادب وصفت خودم تربیت نمودم و بر علم
غامض خودم او را اطلاع فرمودم اوست که بتها را در خانه من میشکند
اوست که در بالای خانه من اذان میگوید و مردم را بعبادت من میطلبد
و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد
و اطاعت او کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند
فاطمه وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت نبوی سی سال داشت و محبت
بسیار باو بهم رسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک بجای خواب آن
حضرت میگذاشتم و اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر بود و وقت
شستن او می شست و او و شیر بدهنش میکرد و او گهواره اش را میجنبانید
و چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینه مبارک
و گردن خود میگرفت و میگفت هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری
و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی علی وصیتی و خلیفتی و همیشه
او را در بغل میگرفت و بیرون میبرد و در کوچها و صحرها با خود میگردانید

تا اینجا ترجمه نشابر المصطفی بود ومثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی
شافعی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده ومخفی نماند که این
حکایت مشتمل است بر بیت یا بیشتر جهات فضایل انحضرت واین روز
بهان از غایت عصبیت خواسته که قدحی درین حکایت کند گفته که تولد
انحضرت درخانه کعبه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولد حکیم
بن حزام را درخانه کعبه نقل کرده اند وجوابش اینست که اعتبار کردن در
فاضل عظیم الشان ازیشان مثل صاحب نشابر المصطفی وابن مغازلی
ابن جبر کافیست وحاجت نقل اهل تاریخ نیست وقبل از اسلام درخانه
کعبه بتهای بسیار وسجده بت که اکبر معاصیست از مشرکان دانسته صادر
میشد پس تولد مشرکی بحسب اتفاق در انجا بر تقدیر صحت روایت دلالت
بر فضلی نکند ومعارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در مقفل باشد
وباز بهم آید تا بکانه داخل شود وسه روز در انجا بودن وضیافت
نمودن جناب الهی مادرش را از فواکه واطعمه بهشت که همه ایشان مجید
که دانسته با این وامر الهی بوده نباشد دلیل سیام ابن مغازلی شافعی دلیل سیام
۳۰

درمناق

درمناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله ص شنیدم که میگفت
که اگر ایمان همه سموات وارض را در یکفه میزان گذارند وایمان علی را در کفه
دیگر ایمان علی بر همه زیادی کند دلیل سی ویکم ایضا درمناقب ابن مغازلی دلیل سی ویکم
روایت کرده که از رسول الله ص پرسیدند که کلماتی که آدم بتعلیم جناب
گفت وایشانرا شفیع خود کرد تا خدا تعالی توبه اش را قبول نمود کدام بود فرمود
اینست که گفت خدایا بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین توبه مرا قبول
کن پس خدا تعالی قبول کرد دلیل سی ودوم ایضا درهمین کتاب روایت کرده دلیل سی ودوم
انحضرت فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول
باشد چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان
مؤمن ومنافق بحب وطاعت وبر بغض ومعصیت علی ع متحقق شود
پس اگر او نبود مؤمن ومنافق بهم مشتبه می بودند وممتاز نمی شدند
دویم اینکه مؤمن حقیقی اوست اگر او نبود مؤمنی نبود که کسی بشناسد
واگر بصیغه معلوم باشد معنی اش اینست که اگر او نبود مؤمنان خدا را
نمی شناختند چه امام هدی وراهنمای خلق بخدا اوست وبر تقدیر

دلالتش بر نهایت افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است **دلیل سی و سیم** (در حاشیه: دلیل سی و سیم)
در کتاب فردوس و مسند احمد بن حنبل روایت کرده که آنحضرت صلعم
فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچکس روز قیامت در آنها
با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدم است بر همه و وفا کننده تری بعهد
خدا از همه و عادلتری در قسمت از همه و داناتری باحکام از همه و ثواب
تو در روز قیامت بیشتر است از همه و مضمون آخر این حدیث صاحب وسیله
از ابوسعید و سالم بن جعد به یازده طریق از جابر روایت کرده اند از حضرت
رسالت صلعم که فرمود که یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب
همه برابری کند **دلیل سی و چهارم** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از (در حاشیه: دلیل سی و چهارم)
مسند احمد و کتاب فضایل علی ع و کتاب فردوس روایت کرده بتفاوت
الفاظ که آنحضرت صلعم فرمود که من و علی نوری بودیم پیش خدا و آن
تسبیح و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق
کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت گذاشت و همچنین
در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید و در آنجا دو قسم

شد یکی منم

شد یکی منم که پیغمبرم و جزو دیگر علی که وصی منست و همین حدیث را ابن
مغازلی شافعی روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او
گذاشت و همچنین در صلب انبیا می بود تا بصلب عبد المطلب رسید دو
جزو شد در من نبوت و در علی خلافت و ایضا ابن مغازلی بروایت
دیگر این حدیث را ذکر نموده باندک تفاوت لفظی و ابن روزبهان از ابن
جوزی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع
شمرده و جوابش اینست که این حدیث را بسیار علمای شما روایت کرده اند
و هیچکدام حکم بوضع نکرده بلکه همه معتبر دانسته اند و حال آنکه ابن جوزی را
علمای خودشان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی در چند کتاب
خودش گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بسیار
اخبار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسلم است موضوع گفته و احمد بن
مجد گفته که ابن جوزی خوب نکرده است که احادیث یا رواة را بی سبب
حکم بضعف نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل و مخالفت کتاب سنت
یا اجماع داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدال است **دلیل سی و پنجم** (در حاشیه: دلیل سی و پنجم)

در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت بحضرت فاطمه
فرمود که خدای تعالی یکمرتبه نظر باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب
نمود و مرتبه دوم نگاه کرد و شوهر ترا اختیار فرمود این حدیث بالفاظ
مختلف در مناقب ابن مردویه و اربعین حافظ ابو نعیم و کفایة الطالب
و کتب دیگر ایشان مرویست و مع هذا بسیاری از آن اخبار این زیادتی نیز هست
که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همه مردم بیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش
از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین که خدای تعالی شوهر ترا برگزیده و مرا
امر کرد که ترا باو دهم و او را وصی خود کنم با زیادتیهای دیگر بسیار
در فضایل خود و ایشان و اولاد و اقربای ایشان و بعضی از سنیان گفته اند
که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور
باشد بلکه تواند که برای شوهری فاطمه باشد تنها و جوابش اینست که ذکر
انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در
بمطلب تنها لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت مطلقا
چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است دلیل سی و ششم ایضا در شرح

دلیل سی و ششم

نهج البلاغه

نهج البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی شافعی بهشت
سند روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم با علی راز میگفت و خلوت
کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم
خود چه طول داد سرگفتن را این سخن بحضرت رسالت صلعم رسید فرمود که من با او
راز نمیگفتم بلکه خدا با او راز میگفت دلیل سی و هفتم ایضا از مسند احمد
روایت نموده که آنحضرت فرمود که اگر نه از ترس این میبود که آنچه نصاری
برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم
که بهیچ جا نروی مگر که مسلمین خاک قدمت را بتبرک بردارند دلیل سی و هشتم
ایضا از مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد عزم
نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر
بعلی بن ابی طالب ع کند و بعضی جهال اهل سنت این حدیث را با آنکه در کتب
معتمد و صحیح شان مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره
که هر یک از آنها در یکی از انبیاست همه در علی جمع باشند لازم آید که او
افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطل است و جوابش اینست

دلیل سی و هفتم

دلیل سی و هشتم

که مسلم وجوب افضلیت نبی از امت خود و امتناع افضلیت ایشان از وی نیز
مطلقا پس تواند که غیر نبی افضل باشد از نبی که مبعوث بوده نیست چنانکه
ظاهر قران در شان حضرت خضر و موسی و اخبار بسیار در شان ایشان
و حضرت داود و لقمان مشعر بلکه ظاهر است درین بلکه مذهب ما در شان
ائمه هدی ع همین است که افضلند از همه انبیاء ماضین و بسیار احادیث که
درین مبحث مذکور شد و میشود و احادیث دیگر انشاء الله بعد ازین خواهد
آمد صریحست درین و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است
برین چه مراد ازین علما یا امیر المؤمنین و اولاد طیبین اویند پس مساوات
غیر نبی هم نافی مثل افضلیت است در عدم جواز یا سایر علما نیند و امیر المؤمنین [بانبی]
و اولاد او نیز هم البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل انبیا
که ایشان موجب نقض مثل نمایند باشند **دلیل سی‌ام** ایضا از مسند احمد [دلیل سی‌ام]
روایت کرده که حضرت رسول ص روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار
که یا اسلام بیاورید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را
که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را بزنند و فرزندان شما را اسیر کنند

واموال شمارا

١٤٢

واموال شمارا اغارت نماید و عمر گفته من هرگز از روی امارت نکردم
مگر آن روز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه دست
علی را گرفت و دو بار گفت آنکس نیست و این حدیث باندک تفاوت لفظی
در کتاب فضایل علی ع نیز روایت شده **دلیل چهلم** در تاریخ [دلیل چهلم]
خطیب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر ص گفت که جمعی بهترین این امت
ابوبکر و جمعی عمر و جمعی عثمان را میدانند بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود
کسی که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق
فرموده و دختر مرا باو تزویج نموده و ملائکه را موکل گردانیده که در
وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش نمایند و این حدیث را باو ذکر
کفتند گفت من بمثل ازین بگویم از پیغمبر ص شنیدم که فضل علی برین
امت مثل فضل جبرئیل بر سایر ملائکه **دلیل چهل و یکم** در تاریخ [دلیل چهل و یکم]
خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود خیر رجالکم علی و خیر شبابکم
الحسن والحسین و خیر نسائکم فاطمه و ابوبکر مؤمن شیرازی در رساله
اعتقاد روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود بهترین این امت بعد

از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر ازین گوید فعلیه لعنة الله
دلیل چهل و دوم صاحب مراصد از ابن عباس روایت کرده که حضرت
رسالت ص فرمود خدا تعم فقار را آفرید و امر نمود او را به بهترین اهل زمین
دهم پرسیدم که خدایا بهترین اهل ارض کیست گفت خلیفه من در
زمین علی بن ابیطالب و گویا مراد از فقار ذو الفقار است **دلیل چهل
و سیم** در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت
رسالت ص فرمود یا علی خدا تعم ترا مزین فرموده بزینتی که هیچکس از
خلایق را مزین ننموده بزینتی که در بینش و دوست ترا زان باشد
وان زهد است در دنیا و بغض تو باو ترا دوست فقرا و اما م
ایشان و ایشان را بتو راضی کردانیده **دلیل چهل چهارم** ابو نجوی مفسران
و محدثان روایت کرده اند که از بسکه اصحاب از جناب رسالت ص
سوال بسیار مینمودند سبب غبار و ملال خاطر عالی میشد و چون علم
الهی بخبث و دناءت ایشان محیط بوده فرموده یا ایها الذین امنوا اذا
ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای مومنان هرگاه برسول

سخن گوید

سخن گوئید پیش ازان بصدقه توسل جوئید بعد ازان هیچکس تا مدت
ده روز که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی
عرض نکرد سوای حضرت امیر المؤمنین ع و باتفاق مخالف و مؤالف و کافه
مفسرین و همه محدثین هیچکس از امت باین آیه عمل نکرد غیر آنحضرت
چنانکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل همان از آنحضرت
رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود که در قرآن آیه هست که هیچکس
بان عمل نکرده و نخواهد کرد سوای من یک دینار داشتم از ابده درهم
فروختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یکدرهم صدقه میدادم و حافظ
ابو نعیم از ابن عباس روایت کرده که خدا تعم کلام با رسول الله را حرام
کرده مگر بعد ازان که صدقه دهند و همه مسلمین بخل ورزیدند و تصدق
نکردند و سخن نگفتند مگر امیر المؤمنین ع و از جمله غرایب جوابها اینکه
قاضی عبد الجبار ملقب بامام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر
افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل باین
فرض نشده باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده کرده که بر تقدیر تسلیم